بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



انشای منیر



مطبع نامی منشی نولکشور کانپور میں طبع ہوئی

اطلاع

اِس مطبع مین ہر علم و فن کے کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مفصل ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اِس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہین انمین بعض لغت اردو و فارسی و عربی کے درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدرد انونکو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب لغت اردو و فارسی عربی

لغات المبتدی ۔ تصنیف مولوی سیف اللہ صاحب عظیم آبادی ۔

تنقیح اللغات ۔ مصنفہ حکیم ضامن علی صاحب زبان اُردو ۔

منتخب اللغات ۔ مشہور کتاب لغت کی ہے ۔

کشف اللغات ۔ مطبوعہ مطبع ثمر ہند دو جلد مین مصنفہ مولوی عبدالرحیم ۔

غیاث اللغات ۔ تین کالم مین جدید الطبع

کریم اللغات ۔ تصنیف مولوی کریم الدین

برہان قاطع ۔ لغت اور محاورہ و اصطلاحات فارسی مین مستند ہے ۔

نفایس اللغات ۔ ترجمہ اُردو و فارسی عربی کے لغات کا از مولوی اوحد الدین ۔

فرہنگ جہانگیری ۔ لغت کی مشہور کتاب دو جلد مین مطبوعہ مطبع ثمر ہند ۔

فرہنگ گلستان ۔ تالیف مولوی اللہ

فرہنگ بوستان ۔ تالیف سید ابن حسن صاحب

فرہنگ سکندر نامہ ۔ تالیف ایضاً ۔

گلشن فیض ۔ لغات اُردو فارسی و عربی مع اسناد اشعار اساتذہ اُردو گو تصنیف حکیم ضامن علی صاحب متخلص بہ جلال لکھنوی ۔

ناصر اللغات ۔ مختصر کثیر النفع رسالہ تصنیف حکیم ناصر علی صاحب غیاث پوری ۔

تیسیر القرآن لتخریج لغات القرآن لغات قرآن مجید کا ذخیرہ ہر طالبین کو معلومات معانی آیات قرآنی کا ذریعہ ہے ۔

اربع عناصر ۔ چار لغت کا بیان اردو و فارسی عربی انگریزی نہایت عمدگی کے ساتھ چھاپہ ٹیپ و لیتھو گرافنگ مین چھپی ہے تصنیف مولوی حکیم ناصر علی صاحب

فرہنگ دستور الصبیان کار آمد رسالہ ہے تصنیف منشی گردھاری لال صاحب ۔

مصباح المنیر ۔ لغت عربی مین معتبر و مستند ہے طہران کے مطبع کی کتاب سے نقل کی گئی ہے نہایت صحت کے ساتھ طبع ہوئی ۔

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



انشای منیر



مطبع نامی منشی نولکشور مین کانپور مزین بہ طبع نو

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد ایزد جل و علا و پس از درود سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه اجمعین
بر رازشناسان سخن نهفته مباد مکاتیبیکه از زبان خدیو پاک روان سیف خان به
بعضی خوانین ستوده آئین نگارش پذیر کلک بنده منیر گردیده بود از غایت پریشانی حواس
پژمردگی خاطر از دیر باز پراگنده افتاده بود بمقتضای کل امر مرهون باوقاته بتاریخ نوزدهم
شهر ذیقعده سنه ۱۰۵۰ هزار و پنجاه هجری بتوفیق ایزد تهنیت بخش در این صفحه فراهم آورده امیدوار است
که منظور نظر دیده وران بینش اندوز گردد قطعه ای که در آئین معنی پروری به نسبت انشا انصاف
طبیعت را گریز از من مسکین در پی مشکین سواد * گر خطا می رفته است آهو نگیرد مکتوب را
کمترین بندگان سیف خان چون نقش سجود پیشانی نیاز بر زمین خاکساری نهاده
بعرض حاشیه بوسان بساط آن بارگاه والا که فلک سایه دار از خاک نشینان
اوست می رساند و در ساعتیکه روشناس ما با هم نظرهای سعد بود نشان آن سعادت عنوان
که خطار روشنش چون خطهای شعاعی از جبهه آفتاب عیان گشته شرف ورود ارزانی داشت

واین نظر یافته الطاف سلطانی باستقبال آن سرخط آئینش بدیده شناخته مهر همایون را که چشم
سرمه‌ناک شاهد مقصود تواند بود بوسید و آن حرز یا طرد را گشوده بر چشم نهاده معنی نور علی نور
را بچشم خود معاینه نمود و از سواد روشنش سواد دیده و دل روشن ساخت و از خط سرمه گونش
سرمه در چشم بینائی انداخت و بهر چشم زدن چون ابرو سجدهٔ شکر بجا آورد و بهر لحظه چون مژگان
بعدد زبان ادای سپاس نمود مصرع نشان سعادت همین است و بس ملا از خط روشن
آن نشان والاشان چنان روشن گشته که والا گهری از لجهٔ امید لسیا حل مقصود برآمده
که چون گوهر شاه شهسوار تاجدار لیست + و بلند اختری از مطلع اقبال بافق مراد در رسیده
که چون اختر سزاوار تختیار لیست + الهی طلوع آن اختر تابنده خجسته و همایون باد و ظهور
آن گوهر ارزنده باعث نشاط روز افزون شواد + همایون طالعیکه دلیل سعادتش از فیروزی
بخت مبرهن است و فرخنده بختیکه تاریخ ولادتش از فرخ فالی کواکب روشن نظم زبان کنیم کلید در
مبارکباد + که کوکبی شده طالع ز مطلع اقبال + هزار موکب بخت و سعادتش در ذیل هزار قافله
قدر و جاهش از دنبال + رسید کوکبهٔ بخت گونه ناز + برآمد اختر امید گو سپهر ببال کی
بجانب از رخ نورانیش شده روشن + سعادت از خط پیشانیش گرفته بفال + کنار دایه و
تکیه گاه تازه نعیم + زمین جنبش گهواره‌اش و باد شمال + زهی سعادت دایه که بد بستان اختر
باعث شرف کنار او گردیده و حبذا دولت مهدی که بدینگونه گوهری در صدف عزش جا گزیده +
دایه را چنان ماه مراد در کنار آمده که سرش تا آسمان فرو نمی آید + و مهد را چندان نشان
داد و که پایش بر زمین نمیرسد بلیت تا کند دایگی او نه سر مهر سپهر + فلک آراسته گهوارهٔ زرین
و هلال + از تشریف خلعت خاصکه از جشن عام باین بندهٔ بی سر و پا رسیده سرفراز شده
تن بفاخرت در داده + و کمر سپاس گذاری بر میان های لبت بیت ببالید از بسکه بر
خویشتن از شادی نگنجد و در پیرهن + الهی تا اطلس زرین سپهر والاست کسوت والا مانی
برقامت اقبال آن سکندر طالع زیبنده باد مکتوب در تهنیت والا تشانی که بپای بهت

براوج سپهر نهاده اند و سررشته کار خود بدست تقدیر داده دل را برنگ و بوی گلشن
جهان فانی غنچه وار نمی بندد و بهواداری نکهت عمر گل کردار نمی پسندند و باین شمع دو غم زندگانی
میسوزند و رخ از فروغ حیات مستعار نمی افروزند + و چون الف بهراست روی از
دنیا کناره می گیرند و چون عین بدیده دل از روزگار عبرت می پذیرند + و رود حیات را سراب
می پندارند + و زندگانی را نقش برآب می انگارند + و عمر را باد سبکرو میدانند + و بقا را آب روان
میخوانند + و هستی را بجهانی مثل می کنند + و دنیا را بخواب و خیال می نامند + علی الخصوص آن خجسته
سگالی دانش آموز و بیدار بینش اندوز + و دقیقه شناس خرد آگاه + دستور والا دستگاه + روشن جبین انجمن
آرای برجیس فطرت خورشید رای فلک کوکبه فرخنده کوکب + همایون طالع ستاره موکب فروغ بخش
انجمن اقبال اوج گزین سپهر اجلال بیت آن آصفی که گرد سلیمان روزگار + مانند خاتمش سر لطف دار
از آنجا که در بعضی اوقات صورت واقعه پیش از وقوع در آئینه دل نمایش میگرد + روزی دل را
ملال رو داده بود و چه آن معاینه نمی شد + و غمی در خاطر چون اثر تیرگی دم در آئینه نمودار شده بود
سبب آن روشن نمی گشت که ناگاه خبر رسید که خلوت نشین تتق حیا و پرده گزین هودج کبریا
بانوی بزمگاه ارم و خاتون عصمتکده شرم والا النظر خورشید سایه بلند اختر سپهر پایه عصمت آموز خانه
خلوت افروز عصمتیان زبیده کردار زهره مثال بلقیس منش مریم خصال قبله پاک دامان سلیم فلان
چون آفتاب روشن جبین در برج خاکی آرمیده و چون آب پاک روان در دل خاک وطن گزیده
و بدفیسان در غبار زمین جا گرفت که آیت مصحف در خط غبار جاگیرد و بدانگونه بخاک آتش پذیرفته
که مردم چشم بسرمه انس پذیرد بیت رفت زیر خاک و گیتی سر بسر تاریک شد + شب شود آری رود خورشید
گر بزیر زمین + بگلگشت گلشن جنت شتافت و حوران گلچین را پرستار خویش ساخت + بهشت علیین گل
شگفت و بهشتیان بهم شاد گشتند + و کوثر پاک دامن را آبی بر روی کار آمده + سوگند آفریننده جان که داغ
جانسوز که جائی که تن نیم نداده + و کجا دلی که کارش بجگر کاری نینجامیده و چشم خونبار + از مژگان الفهای تن
گسسته + و مردم دیده از سرمه لباس سیاه پوشیده این غم همه یکسر نگان را چون برگهای لاله یک

در آتش انداخت واین اندوه جمله گرم جوبان را چون رشتهٔ شمع بیک آتش داغ ساخت بیت
مردمان را ز سوز گریه شد + حلقهٔ چشم حلقهٔ ماتم + زنده دلان میدانند که دل بر زندگانی بی بقا نهادن
نشان مرده دلیست و خردمندان آگاهند که پای بند حیات ناپایدار بودن دلیل بیحاصلیست
بنای عمر اگر همه با آب حیات رسیده است آخر خلل می پذیرد و دم حیات اگر همه فیض اعجاز مسیحا یافته
است عاقبت بر باد میرود + حیات از دمی بیش نیست غم او نتوان خورد + زندگانی بقای
ندارد و مردهٔ او نباید بود + و دل بر دم حیات بستن چون حباب گره بر باد زدنست و امید بر
داشتن چون نقش بر آب نگاشتن رباعی این عمر که بیثبات بینی آنرا + نقشی که بر آب بینی آنرا
دنیا خوابی ست زندگانی در وی + خوابی ست که در خواب نه بینی آنرا + اکنون نیک
اندیشان کام ناکام دل محزون را وعدهٔ شکیبائی داده + خاطر غمگین را باندیشهٔ صبر تسلی
کرده از درگاه الهی کمال عمر طبیعی آن آصف صفات میخواهند که اگر گوهر شب چراغ در دل
وطن گزید اختر تابنده روشن جبین باد + اگر ماه شب چراغ در برج خاکی جا گرفته آفتاب جهانتاب
صبح افروز باد بیت تا بود زندگی خضر بگیتی جاوید + سبز بادا چمن عمر تو از آب بقا مکتوب ۳
بجواب معتقد خان نویسند نگارندهٔ صور کائنات چهره پرداز مقصود نقش طراز مردان بلند
فطرت والا شکوه باد نگارین نامه که از رشک آب و رنگش غنچهٔ گل بر خود پیچیده نگاشتهٔ کلک معنی
نگاه شده بود دست یکرنگان را نگار بست + زهی نامهٔ دلکشای که خطش چون خط ماه
جبینان سرمشق خورشید ست + و سوادش سواد گلشن سرمایهٔ بهار جاوید مثنوی حروفش
چهره آرای گلستان + سطورش رونمای سنبلستان + تماشای آب و تابش هر که گوید زبان
از چشمهٔ خورشید شوید + چون شمار آرزوی صحبت فیض بخش آن ابر نیسانی اقبال مانند شمار
قطرهای باران دشوارست + ناچار حرف مدعا از زبان قلم تراوش میکند و الا گوهر از خبر گو
آن قبضهٔ شمشیر شجاعت خاطر جوهر پرستان دوستی بازنگ و ملال مسازگشت حکیمی که بیماری چشم
خوبان نمودار لیست از حکمت او آن مردم چشم مروت ما را بعین عنایت خویش از چشم زخم روزگار

بمن در او بیت حرز جان تو دعای دل پاکان بادا + گو بد اندیش چو لعتو بزیر پیچید بر خویش آفریدگار
قرب و بعد گواه ست که دوستان را از قرب و جوار آن والا دستگاه چندان نشاط دست داده که
انگشت قلم ادشمار آن عاجز ست چشم از مردمی آن بینش اندوز دیده ور آنست که بملاحظه تکلیف خدمتی که
درین حدود بوده باشد منت بر چشم احباب گذارند + تا چشمه آفتاب موج خیز نور ست آب چشمه
امید آن پاک روان روشن جبین روان باد مکتوب بنواب موسیٰ خان صدر الصدور و دیغمازی
غمازان نو لیسید فیض بخش دیوان از آن معنی بنت سیادت و مضمون لفظ سعادت منتخب
مجموعه افضال و دیباچه دیوان کمال را نگهبان باد + بشرح سوز اشتیاق پرداختن و در بیان
تپش دل نامه پردازی کردن آتش در کاغذ پیچیدن ست بیت شرح سوز دل من کار قلم
نیست بلی + پای چوبین زکجا عرصه آتش زکجا + بگوش آن والا مقام رسیده باشد
که جمعی از مخالفان روزگار که چون تارهای موسیقار هم آهنگ انداز راستی گذشته نیچهای
خارج از نوا سروده اند و بطریق ناهنجاری از هزاران راه چه رشته تهمتهای دو باز کار بر پای
ازین راه پیمای جادهٔ راستی بسته اند بیت زنا مردمی بر گشاده زبانان + بدان گونه بر
من که بر چشم مژگان + چو آن تنگ حوصلگان را روزگار رشته دراز داده است بکردار
کاغذ بادمی پرند آخر سر شان بر باد خواهد رفت و چو آن کج نشان را دستگاهی بدست
افتاده است بآئین نقش نگین از راستی رو می تابند عاقبت روی شان سیاه خواهد شد
بیت دامن آزادگان پاک ز آلایش ست + از اثر خون گل رنگ نگیرد گیاه + زمانه ایست
که دو زبانان چون قلم در حرف گیری یک زبان میگردند + زیرا که می دانند که درین روزگار
کار اهل نفاق بالا میگرد دبیت جا بر سر و چشم میدهندش مردم + آنکس که بود لبان ابری
دو زبان + چون صدق الیقین این مهر گزین اظهر من الشمس ست روشن ست که سیاه دروئی
آن لیست فطرتان تیره منش بر جمهور آفاق روشن تر از روز خواهد بود انشاء الله النوبیت
کذب را نبود فروغی چون بتابد نور حق + زانکه پیش روز روشن شب نیارد شد سپید +

امید دارم که آن گام سنج بساط احترام در حفظ الغیب که شغل نخ غائبانه بازی محبت ست
رخ نشاند تا منصوبهٔ آن فرزین نهادان کج روش هم خورد چشم دارم که آن موسی نسبت کلیم کلام اژدهاها
دوستی ید بیضا نمایند تا اندیشهٔ آن سامری فطرتان گوساله منش باطل گردد بیت گمس دعوی
پرواز لب فرو بندد ؛ چو جبرئیل درآید ببال جنبانی ؛ تا نقطهٔ اوج فلک نشان انتخاب نظم
کواکب است رتبهٔ آن منتخب اهل بیت بلند باد ؛ مکتوب ۵ بنواب شائسته خان در سفارش
مدرسه سرو بخششی که مدرسهٔ افلاک را بوالا نظران انجم که درس خوانانند دیباجهٔ تقدیر زینت آرایش
داده آن خردسگال دانش پژوه والا قدر بلند شکوه سواد خوان خطهٔ پیشانی سرنوشت نویس
راز دانی عنوان شرفنامهٔ اقبال مضمون بیت القصیده کمال آموزگار فیض اندوزان
راز دار دانش آموزان مجموعهٔ دین و دل شائسته فیض ازل را فیض رسان باد ؛ شرح
آرزوی صحبت گرامی آن روشن رای تعلیم آمودن مهتاب را بگز پیمودن ست آری اشتیاق
بی پایان بپای قلم چو بین چگونه نوشته آید ناچار قلم از عجز بر زمین سخن خط بی مینی می کشد و انگشت
زنهار بر می آورد ؛ مصرع سخن دراز زبان قلم بود کوتاه ؛ چون سخن در میان مراتب شوق
بی زبانست اگر این گفتگو را بزبان خموشی که هیچ زبان دانی را در آن زبان سخن
نیست ادا کرده آید نیکوست شعر سبحان الله چه گفتگو نیست تشکرف ؛ می باید گفت و لال
می باید بود ؛ از آنجا که آن سپهر درجه را از روشن درونی چون خورشید نظر مهر با همه یکسان ست
روشن ست که منزل نشینان مدرسه از پرتو التفات آن ماه منزلت بی بهره نخواهند ماند
و مدرسه نیز از فروغ فیض آن والا اختر رشک بیت الشرف کواکب خواهد گردید بیت
همه را با تو چشم احسان ست ؛ شیوهٔ مردمی همین باشد ؛ امید ست که آن محفل بینش و عین
دانش با مدرسه و اهل مدرسه نظر یکه بینش را با چشم مردمان چشم ست و لطفیکه معنی را با بیت و
الفاظ بیت ست مبذول فرمایند ؛ تا بینش نظر افروز چشم و معنی نور خانهٔ بیت ست طالع
آن نور چشم اعیان بلند باد ؛ مکتوب ۶ خدائی که دوری و نزدیکی و دوستی و بیگانگی را آفریده و

چشم آشنائی را روشنائی بخشیده دوستان آشناپرست را چه نزدیک و چه دور آشوب زباد
و نیرنگ روزگار ایمن دارا و نامهٔ مشکین رقم که در پیرایش چندین نافهٔ بی آهو دست پیک آهو تک
رسانید، و دماغ دوستانرا از نکهت دوستی عطر آگین ساخت اگر شمهٔ از شوق صحبت روح افزا
بقلم آید شگفت نیست که نامه بی سعی قاصدان صبا رفتار چون کاغذ باد پرواز کند بیت
بنوا سنجی بلبل به سبکروحی گل، که هوادار تو هستم چو صبا در همه جا، درین محط سال مردمے
که رسم آشنائی چنان از روزگار بر افتاده که حرف آشنائی هیچکس را بر زبان نمی آید و آئین
بیگانگی چنان بر روی کار آمده که سخن سنجان را معنی بیگانه بی تلاش دست میدهد دوستی را
برونه بازار دادن و هنگامهٔ مهر گرم ساختن مخصوص ذات والا صفات آن بزرگ منش
نیک نهادست بیت سپاس مردمیت را ادا نتوانم کرد، بسان کلک اگر باشدم هزار زبان
آئینه بخش دلها آگاه است که اگر چه درین مدت از یمن آمیزش روحانی دل رشک فزای
چشم بوده در پرداخت نامها کوتاهی نداشت، اما از مضمون نامهٔ گرامی چنان روشن شد
که آن نامها یک قلم از نارسائی نامه بران بآن فیض رسان نرسیده نی از آنجا که اتحاد
و یگانگی ست نامه را از میان گمنامی غیبت و پیغام را بالب آشنائی بیت
میان دوستداران رسم مکتوب، ز قلم از خود تراشید است گویا، بگوش آن بلند آوازه رسیده
باشد، که چون صحبت این بی نوا به بعضی مخالفان کوک نشده آهنگ کج آهنگی
کردند، و نغمهای ناراست سرودند اگر چه اکنون ایشان را روزگار چون تار ساز رشته دراز
داده است اما چون خر طنبور آخر همان رشته به گردن شان خواهد افتاد، الحمد لله که کج آهنگی ناسازان
در است کرداری این بینوا را کوچک و بزرگ میدانند، چنانچه والا مقامان مجلس همایون
شاهنشاهی نیز از اهل این شعبه آگاهند بیت آن کس که کند سیر مقامات سلوک،
چون دائره در پوست سخن می گوید، بیچ نمک که غیر از پاک نمک ادای بی نمکی ازین نمک
پرورده باعتقاد سر نزده و مصرع شور بدگویان نمک دارد نمک، چون یکرنگی این هوا لو برین

بر آن جاوید بهار چمنستان گیتی که سایهٔ الطافش از سر فیض باران کم مباد آشکار است از باد پیمای
هر زه درایان کمی نیست مصرع چراغ مهر راغم نیست از باد + آنچه که از روی لطف در باب
پذیر فتن صوبه داری صوبه اوڑیسه نگارش یافته بود باعث سپاسداری این شناسای
پایهٔ اهلیت گردید الا تا حال فرمان والاشان فرمانروای گیتی نه رسیده است انشاالله تعالی
بعد از رسیدن فرمان بهیچ وجه سر از خط فرمان نخواهد پیچید بیت فرمان بر لیست رسم و آئین
ما را + در باعتیهٔ ما محل نافرمان نیست + با اینکه صورت حال بنگاله در آئینه پیش بینی معاینه میشد
الا چون نافرمانی قبلهٔ خویش کردن کفر اعتقاد بود بجز پذیرائی چاره ندانست فی الحال نیز
امتثال امر نخواهد نمود رباعی دا از اقبال یار او می افتد + چون عقده بروزگار او می افتد +
مے گرود گوهر آب از زنده + هر گره بکار او می افتد + اکنون این مهر گزین بجانب اکبرنگر
منازل نورد ست + تا بعد از از شرف حضور آن والا اختر برج کامگاری از گردش سپهر آستگار
گردد بیت آسمان از جور تا کی خاطرم را بشکند + شیشه ام آسیب خار ابر نتابد بیش ازین تا پنجهٔ
خورشید بالادست آفاق ست دست آن والادستگاه قوی و بلند باد مکتوب خدای
کر صاف دلان را چون آب صفای درون و برون بخشید و کدورت پرستان را چون خاک
بغبار انگیزے مائل گردانیده + آن نیک سرشت پاک طینت را توفیق صفا اندیشی دماد
وا ز کدورت باطن رهائی بخشاد + نامه گله آمیز که هر سطرش از غبار خاطر شاهد سخن را ابروی پر چین
خاک است رسید و سوادش سرمهٔ دا بینش افزای دیده حیرت زدگان روزگار گشت سبحان الله عجب زمانه
ایست و طرفه روزگاریکه هیچ دلی برروی زمین نیست که بے غبار باشد و هیچ خاطری در
زیر آسمان نیست که سرگرم هنر بود + آب با این همه صاف دلی از جناب عقده در پیشانی دارد
و آئینه با آن روشن درونی کار بر عکس میکند + خویشان از پیوند همچون برگهای غنچه دل تنگ‌اند +
آشنایان از پهلوی یکدیگر چون شاخهای سنبل دماغ آشفته دارند + و حرف گیران سخن جبین در
گرفتن خطائی کنند + عیب جویان بے از رقم اگر همه تعویذ دوستی ست جز بر ورق آهوئی نویسند

بیت نبند امین آزادگان هم از گیتی ✢ نسیم را ز حباب ست جا درون حصار ✢ اشنای زمان
بکردا برادران باوجود پیوستگی باهم اندیشهٔ کجی دارند ✢ چشمهای باوجود قرابت یک دیگر را نمی
توانند دید و آشنا چون سخن نا آشنا در مذاق شان ناگوار است و بیگانه چون خیال بیگانه با طبع
شان ناسازگار رباعی آنکس که خیال سخت جانی دارد ✢ ز آئین نفاق شادمانی دارد ✢ پیوسته
چو مقراض عجب نبود گر ✢ در دل گرهے ز دو زبانے دارد ✢ لله الحمد که راستی کیشان را از گنج
گرامی روزگار باکی نیست و صفا اندیشان را از غبار انگیزی زمانه به همین نسبت پاک سرشتان
ز چرخ هیچ ندارند بیم ✢ دانه تسبیح را نیست غم از آسیا ✢ بذوق فراموشی قسم یاد میکنم که درین مدت
خود را دانسته بیاد شما داده ام نه فراموشی از آنجاست که آئین فراموشی بیاد گرفته ام کشیوهٔ یاد
فراموش کرده سخن آموز زبان و فیض بخش دل گواه است که آنچه بزبان دارم در دل ست و آنچه
در دل دارم بزبان رباعی دریاب که آب و گل من هر دو یکیست ✢ آسان من و مشکل من هر دو
یکیست چون غنچهٔ سوسنم که در باغ جهان ✢ پیوسته زبان و دل من هر دو یکیست آئین الفت احباب
با آئین خیالات آئینه مینماید ازین رو که تا آشنائی در برابر آئینه است آئینه از کمال اتحاد بصورت او
می نگرد و چون مواجه از میان برخاست باو بیروئی میکند هیچ وجه روی در آنگاه نمیدارد پس
ازین صورت ایمنی را نمیتوان نگاشت تا آئینهٔ خورشید به سپر خاکستری بروشنی روشناس است از آئینه
تیغ آن والا گهر صورت ظفر بوجه احسن جلوه گر باد ✢ مکتوب فیض آفرینی که خط ریحانش و سواد گلشن
نگاشته کلک صنع اوست چمن نشینان یکرنگی را به نسیم آشنائی تازه دماغ دارد نگین نامه از رشک
آب رنگش غنچهٔ گل بر خود پیچیده در شگفته ترین زمان طراوت بخش طبع هوا دار شد و خاطر یکرنگ را
چون چمن شگفته بخشید بنام ایزد عجب نامه که سطرش بلبلان معنی را شهپر ست و دماغ فیض جویان
از گل شبوی الفاظش معطر بیت نامه آورد قاصد حرف حرفش جمله سحر ✢ نے غلط گفتم نه نامه بلکه
جادو نامه ✢ بر ارباب صاحب باطن ظاهر است که صورت پرستان معنی که رو با آئینهٔ دل آورده اند
اگر برسم ارباب صورت بنگارش شرح اشتیاق پردازند بهر آئینه آرزوی دل که آئینه معنی ست

شرمساری میکشند پس درینصورت این معنی را بر عکس اهل صورت بآئین آئینه بخاموشی بیان
نمودن نیکوست بیت دل من + دل تو گوئیا از روی صفا + دو آئینه است که باهم مقابل
افتادست + روشن والا انچه پیش ازین از پیش بینی آن آئینه ضمیر معاینه شده بود بوجه حسن
صورت پذیرگشت و صورتیکه الحال در آئینه خیال آن صاف دل نمایش گرفته امید که بنیکو
ترین صورت نمودار گردد و رباعیاتیکه هر یک از چار مصرع بر چار بالش سخن مربع نشسته
بیامردی کلک خوشخرام روان گردیده بود در تحسین حسن معنی آن چارنا چار زبان قلم باین
چار مصرع دو چار گشت رباعی ای اختر فیض را ضمیرت مطلع + طبع تو عروسان سخن را مجمع + از بسکه
رباعیی تو افتاده بلند + هر مصرع او بود چهارم مصرع + رباعی عناصر در دیوان فلکی سبب نظم
کائنات ست چار رکن عالم چون چار مصرع رباعی از فیض گفتار شیرین آن خسرو زمین
سخن لبریز معانی باد و تا مطلع خورشید و مصرع برجسته هلال باعث آرایش بیاض صبح و سواد شب است
سفینهٔ دیوان ازل و مسازان والا اختر بلند فطرت باد + مکتوب ۹ حکیم حقیقی آن مجمع حکمت آلهی ابعین
عنایت منظور خویش گرداناد + زندگانی خضر بابد تا شرح آرزوی صحبت جان بخش آن مسیح روزگار
نوشته آید بیت قصه کوتاه باید عمر دراز + تا ز شوق تو شوم دستان طراز + نامهٔ روح افزا در شفا بخشی
بیماران غمکدهٔ مهجوری اعجاز مسیحا بکار برد + چون مفرح مسیحی دل و دماغ را قوت بخشید بیت
نامهٔ جان فزا که هر سطرش + هست مانند موج آب حیات + نگاشته کلک نکته طراز شده بود
که بعضی دو زبانان سیه کار یک قلم سر از خط راستی تافته چون طومار پیچشهای بیجا می کنند انشاء
الله تعالی آخر از سیه کاری خود تیره گشته در غلط خواهند شد بیت یک قطره نگاشت
تا ابروی دریا + هرچند ز دو چشم کم دیده حباب + از آن نفس که این هوادار بمقام جهانگیر نگر
رسیده است از چندین مصائب راه که ناسازی هوای مخالف از آنها یک شعبه الیست لغسی
بحال خود نبوده امید است که کارسازیکه دائره فلک ساخته اوست بالی نوایان را از جنگ
این محن رهائی بخشند + و آهنگ این طائف حجاز بجانب ... گاه همایون که اصل سعادت و مایهٔ بهجت است

راست آرد + از آنجا که آن بلند آوازه را با دوستان گوشهٔ خاطریست برغم مخالفان نا راست
در پی داد نهفت بزمرهٔ دوستی مترنم شدن کمال بزرگ منشی و محض دوست نوازیست تا عین
اولی الابصار را حکمت نظری منظور نظر است فروغ رای آن چشم و چراغ دودمان حکمت
دیده افروز بینش باد مکتوب ایزد فیض بخش که دانش آموز آفرینش و دیده افروز بینش است
آن شایسته فیض لایزالی مظهر تجلی جمالی آموزگار عقل و فطانت رازدار دین و دیانت را
از زبان بدگویان امین داشته بکام دوستان نیک اندیش دارد نامهٔ دلکشائی که خطش چون
خط ساغر نشئه بخش است رسید دماغ افسرده را سرگرمی بخشید بیت وصف آن نامهٔ کلک
چنان شد سیه مست کز دست رفت + مجملی از ناهنجاری بعضی بی راهان که از رهگذر کینه
غباری انگیخته بودند آخر همان غبار باعث خاک مال آنها شد بر زبان بیزبان قلم آمده بود بر
بینهان بین پیداست که ازین نسبت مردم که سر ناخن آزرم ندارند هر چند بکاوش
تیز دستی میکنند + عاقبت چون ناخن بریده بخاک مذلت می کشند + و انگشت ندامت
می گزند رباعی آئین حسود را سر دین نبود + آگاه ز سر نکتهٔ کین نبود + والا منشان بکین کاوند
بلی بر پنجهٔ آفتاب ناخن نبود + نگاشتهٔ کلک معنی نگار شده بود که چهره طراز آن صورت آ
مال صورت بدو عادر لباس امتحان جلوه دادند + چون آن صورت بآئین صورت آئینه نمای نیستی
بیش نبود نا چار دل معنی پرست روی خواهش دران سیاور و نقش پرداز کارنامهٔ تقدیری ما
که صورت این معنی در دل آن پیش بین خوب نقش نیست وگرنه به نقش دیگر بر روی کار
می آمد + و کار موافق خواهش صورت نمی گرفت بیت امید هست که او پرده شاهد
مقصود + بجلوه آید ازین پس بصورت دلخواه مکتوب اا گرداننده چرخ دولاب
و آفرینندهٔ چشمهٔ آفتاب آگاه هست که این مشرب ساده دل ازین روان شدن بی محل
و قطره زدن بیجا بر آب شرمساری کشیده + که قلم بر زبان از عهدهٔ شرح آن نمیتواند بر آمد
پیوسته از ملازمت بکردار حباب دلتنگ میباشد و دائم از ندامت بآئین بحر کف بر کف میزند

بگوش آن صدف لآلی فیض رسیده باشد که بعضی بدگوهران که گوهران مایهٔ بی آبی ست از
تردامنی هزار گونه تهمت چون نقش بر آب آوردند خواستند که این صفا اندیش را چون بر آب حبابها
تنگ گردانند چنانچه شرح آن ماجرا از زبان وکیل تراوش خواهد رفت بیت من یکی خواب
پریشانم و لیک ناگفتنی + جز خموشی کس نمی یابم که تعبیرش کند + اگرچه آن تیره درون سیه
درونی بی فروغ سر کرده اند امید ست که چون شعشعهٔ صدق این مهر گزین بر آن دو چشم و
چراغ روزگار که نور ناصیهٔ بخت و فروغ جبههٔ اقبال ست روشن سواد آن آتش نهادان
چرب زبان تیره گردند مصرع روز سیه شمع شب مهتاب ست + چشم ازان روشن منیر
آنست که در انجمن همایون تیره دمان که چون صبح کاذب دم از کذب میزند در سیاهی
مهربانی را روز بازار دهند ذره مهر فروگذاشت نکنند مصرع نیست پنهان مهر تو روشن
ترست از آفتاب + آنچه نظر یافتگان آن بینش دستگاه در باب همچشم نور بصر میرزا اسلطان
نظر علیه عین الله از روی دیده دری و مردمی نوشته بودند منت بر چشم دوستان گذاشتند
ناظر حقیقی بیناست که این نظر یافتهٔ دوستی آن نور چشم را چون نظر بچشم عزیز ترمیدارد
و یک چشم زدن ازو غافل نیست و اگر پیش ازین احیاناً اغماض عینی رفته بود بعد ازین
همه وقت نگهداشت خاطر عزیزش منظور نظر خواهد بود + انشاء الله العزیز تا نور باصره چراغ
چشم ست بخت آن والا نظر بلند و روشن باد مکتوب ۱۲ والا نظرا آن دقیقه شناس نیکو دانند
که سعادت ابدی و مساعدت نیک اختری شامل حال آن بلند اختر هست کاوج گرامی
دانش و بینش اند خصوصاً آن سعید آفاق و مسعود روزگار که سپهر فضل را ستاده الیست
سعید اوج معنی را اختریست فرخنده بیت مشتری جنس خرد پروران + انجمن افروز
نیکو اختران + آرزوی شرف اتصال آن والا منزلت سپهر کوکبه بدرجه الیست که دقیقه ازان
بدستیاری قلم عطارد رقم با وج بیان آوردن بپای چوبین به سپهر رفتن ست روشن است
که مهر احباب برزه چشم آن روشن دل که مطلع انوار معنی ست پرتو انداخته باشد

بلند اختر اچیده ماه ست که این مهرگزین بتائید آفریننده مهر و ماه بعد از طی منازل اقامت
گزین جهان گیر نگر گشته بیاد آن اوج شناس سخن خرسندست اگر گاه گاهی کلک تیره نشان
آن جبهه افروز معنی بنگارش خطهای مهرگزین ستاره افشان گردد باعث شرف انجمن نشینان
مهر و محبت خواهد بود + تا جبهه آسمان از فروغ ماه روشن ست جبین آن خجسته کواکب
از نور سعادت افروزنده باد مکتوب ۱۳ رباعی ای دل خبر یار بجا آوردی + پیغام نگار دلربا آوردی
بیخود بودی کنی بخود می آئی + باز آئی خوش آمدی صفا آوردی + از آوازه قدوم
همایون آن والا مقام از هر گوشه زمزمه نشاط و گلبانگ شادمانی بلند شده
اگر ترانه شوق آن همای اوج سعادت بمنقار قلم که طوطی هند و دالسنت ادا کرده شود
دور نیست که نامه بی سعی مرغان نامه بر بپرواز آید و هر سطرش باندازه بمیدان سپهری گردد
بیت در آرزوی رخت کشایم دیده + مانند کتابی که کشایند لفال + سوگند خدائیکه
چشم با محرم ارباب نظر ساخته و گوشش را از دار اهل سخن گردانیده + که دل در شب
از فرط شوق گاهی بر دریچه چشم می آید + و راه آن بینش دستگاه می بیند و گاهی بغرفه
گوش میرود + و خبر آن بلند آوازه می شنود + بیت دل من گاه سوی چشم و گاهی
سوی گوش آید + بلی منجواهد جستجویت در بدر گردد + تا معنی آمده و سخن رسیده دل پسند
خاطر فریب ست آمدن آن والامنش و رسیدن آن بلند فطرت فرخنده و همایون باد
مکتوب ۱۳ عنایت ایزد بیچون و سعادت روزافزون شامل حال آن والا فطرتانی ست که
نسبت گزین مبدأ فیاض و فیضیاب مجلس ملأ اعلی اند و ضمیر شان مطلع شعشعه فیض گردگار
چشم شان مظهر تجلیات نور الانوار ست و جبین شان پیرایه روح ست و اسم شان سرمایه فتح
و از پاک نهادی بالنفوس قدسیه نسبت درست کرده اند و از تجرد نژادی خود را در سلسله مجاهدات
در آورده اند + بپای مردی ریاضت از شغل جسمانی پهلوتهی ساخته اند و بدستیاری
معرفت طرح لذات روحانی انداخته بر معارج مرادات صوری و معنوی از تقا گزیده اند

وبر مدارج سعادت ظاهری و باطنی اوج گرای گردیده اند و کیفیت نشاتین در یافته وبنهانخانه
را از شناخته و حواس بیرونی را پایهٔ حواس درونی داده اند و گام ارادت در پیشگاه توفیق
نهاده اند علی الخصوص آن مرحله پیمای جادهٔ دانش پژوهی مسند آرای انجمن والاشکوهی
فهرست نگار فیض لم یزل دیباچه نویس دیوان ازل مجمع فیض نامتناهی رمزشناس طبیعی و کمی
پایهٔ سنج حکمت اندیشان آفاق فروغ بخش سخنهای اهل اشراق چهره آرای حسن کلام نسخه
پیرای صحیفهٔ ایام شمع انجمن بلندرائی چراغ دودهٔ سخن پیرای فص خاتم نامداری نقش کارنامهٔ
معنی نگاری هوش ربای معلم اول مشکل کشای عقدهٔ ماانجل سیاح مراحل اصناف کشاف
غوامض اکناف شناسای مراتب صعود و نزول آنای مطالب نفوس و عقول شمع انجمن
روشن رای چراغ دودهٔ بینائی محیط کشای رسد نه هوش گرامی خرد پیوند سخن آفرین
نادره فن گویائی بخش زبان سخن مرسلهٔ پیوند گلوی معانی آفرین بندهٔ شهرستان سخندانی سرکردهٔ
الماس زبانان تیزهوش سرحلقهٔ نکته دانان معنی گوش نورافزای دیدهٔ بینش خطبه پیرای
مجموعهٔ آفرینش توصیف هندسه دانی او از اندازهٔ تحریر بیرونست و تعریف حساب
فهمی او از حوصلهٔ تقریر افزون، و معنی منطقش به بیان در نمی آید و مقاصد کلامش بذیرای
شرح نمی گراید، حدیثش در صحاح سته حیات به فصاحت مشهور، و ضمیر روشن گنجینهٔ
اشراقی سلالهٔ هیاکل نور، فضائل ربع رباعی ست از دیوان کمالش و مراتب سته
مسدسی ست از نظم خیالش، نردبان اندیشه سنجانیکه رواقیان بر طاق بلند گذاشته اند
بدست آورده، و بنوعیا باطن رموزیکه اشراقیان برروی روزافگنده اندروشن تر از آفتاب بیافت
مثنوی علم منطق در بهار گلشنش بود، کلیات حسن در مشتش بود، هرکه در دل صورت جوششن نگاشت
تخم معنی در زمین نظم کاشت، الله الحمد که آن اختر سعد سپهر فضل از انجمن همایون حضرت شا
هنشاهی مظهر انوار آگهی فروغ ناصیهٔ بخت و اقبال بنا ه کوکبهٔ فضل و اجلال خورشید اوج گیتی ستانی صاحب
قرانی ثانی خلد الله ملکه سعادت اندوز جاودانی گردیده رتبهٔ فرمای بلند کوکبان والا منزلت گشته

امیدواری از درگاه باری چنانست که در اندک روزگار چنانچه آن فرخنده طالع باعتبار معنی
اوج گرامی سپهر کمالست همچنین بحسب صورت نیز بدرجهٔ والا برانشاء الله تعالی بدعای خاطر مهر آئین
ازین بیت که لمعهٔ از انوار خاطر حکیم انوری نور الله مرقده است روشن میگردد بیت باش تا صبح دولتت
بدمد کین اثر با نتائج سحر ست. برخی از پرورش یافتگان زمین سخن که عمری که بدریوزه گری
فیض گذرانیده و به تکلیف اندیشهٔ نیرنگ پیشه بعد از طی مراحل در خزانهٔ دل منزل گرفته
بآئین عزلت گزینان در گوشهٔ خاطر سترون گشته از آنجا بدر دو لخت لب رسیده بدریچهٔ
گوش شتافته و بکاخ دماغ که ماوای خرد دوربین ست در آمده سر از غرفهای دیده بیرون کشیده
تماشای حواس اهل طمع که پیشکاران عقول اند نموده از ان کاخ بلند فرود آمده در راههای
پیچاپیچ ذوق قدم سنجی آغاز نهاده بسرعت تمام بشهرستان انامل رسیده بکوچهٔ قلم افتاده سر
انجام کار در قلمرو بیاض وطن اختیار کرده اند اگرچه این طائفه پیوسته روان بوده اند و یک
نفس از مرحله پیمای نیاسوده اند از رنج سفر و محنت راه گونه شان سیاه گردیده اما چون
میدانند که سفر خامکاران را پخته مے گرداند باز آرزوی سفر دارند و میخواهند که اگر توفیق ایزد
فیض بخش یاور شود و بدرقهٔ فیض همراهی کند بجانب ملاحظهٔ لاهور روانه شوند خویشتن را
بدان سرزمین رسانیده بوسیلهٔ معنی بیگانه در خدمت آن درخدیو ارباب معنی آشنا گردانند
و رابطهٔ معنی را با موالیت صورت امتزاج داده فیض صحبت حاشیه نشینان آن محفل
فیض آگین دریابند امیدست که مجلسیان آن مجلس آرای معنی این خاکنشینان زمین سخن را
بنظر کیمیا اثر در آورده ترتیب فرمایند که زبان حال شان باین بیت ناطق ست بیت آنانکه
خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند تا برنگ قلم کمر بندگی بر میان جان بسته
بخدمت سفینه داری آن خداوند قیام نمایند و بفیروزی طالع شهرهٔ سپیدی و سیاهی روزگار
گردند و بجوامع تماشای معنی مشهور سواد بیاض شوند امیدست که چون بنظر آن مردم دیده مردمے
در آیند کمالات معنوی کسب نموده از زمرهٔ موزونان صاحب سخن خواهند شد و وسیلهٔ این-

خواهند گشت که نام این ابجد آموز دبستان نادانی از حاشیهٔ خاطر آن مجموعهٔ فضائل محو
نگردد تا خورشید انجمن افروز سپهر ست و صبح فروغ اندوز مهر کوکب آن اختر بلند طالع کامل
نظر ارجمند باد مکتوب ۱۵ همواره کوکب بخت و درجهٔ دولت بمدارج اقبال و معارج جلال متصاعد
و متعالی باد، چون ملازمان را از ممر کثرت اشتغال و عدم فرصت وقت مقتضی آن نیست
که بفقرای تکیهٔ مسکنت و نامرادی توانند پرداخت بنابرآن این فقیر با وجود استیلای
شوق از استحصال شرف حضور محروم و از اکتساب سعادت ملازمت مایوس می باشد از آنجا که
حضرت واهب العطایا ملازمان را لطف عمیم و خلق کریم کرامت فرموده است باظهار مدعا
جسارت نموده بوسیلهٔ اخلاص و اعتقاد که از مبادی حال در خدمت سامی وارد معروض
مینماید، که اگرچه این فقیر را دل از تعلقات دنیوی انقطاع گزیده است لیکن چون آدمی
را در نشاء عنصری از وجه معیشت گزیر نیست بنابرآن مرکوز خاطر فاتر چنان گردیده که ملازمت
بندگان حضرت ظل الٰهی خلد الله ملکه نموده کامیاب مقصود گردد چون ادراک این سعادت
عظمی بی پایمردی وسائل ممتنع الوقوع ست ابرام استدعای این نیازمند
آنست که ایمنی بمیامن توجه عالی که اکسیر سعادت و سرمایهٔ حصول مقاصد صوری و معنوی ست
از قوت بفعل آید، چون ملازمان را از وفور نکته دانی و کمال قدرشناسی با سائر ارباب سخن
و اصحاب این فن توجهی ست علی الخصوص بجماعتی که از دیرباز در خدمت عالی لنسبت ارادت
بندگی دارند ناچار باین گستاخی جرات نمودم که درین مدت چند هزار بیت کم و بیش در رشتهٔ
نظم کشیده فی الجمله مضمون این بیت مصداق حال حقیر ست بیت کس جوهر من نمی شناسد
جز من، مانند گهر در گرهٔ خویشتنم، زیاده در از نفسی نمودن از قانون ادب دور ست ظل عالی
لایزال باد مکتوب ۱۶ چون مهر آن خورشید سپهر قدرشناسی لنسبت باین ذره خاکسار بدرجه ایست
که دقیقه از آن در حوصلهٔ بیان نگنجد لاجرم بذروهٔ عرض رسانیده می آید که اگر چون غنچهٔ سوسن
چندین زبان از دهانم بروید از هر زبانی جوهر سخن گل کند برگ سپاسداری التفات آن جناب

نمیتوانم آماده ساخت واگر مانند شمع از زبان چرچم چندین مو برآید و بهر مو در شناسپید شود سرموی
از عهدهٔ شکرگذاری لطف آن خداوند نمیتوانم بر آمد + از انجا که این نیازمند مانند نقطهٔ انتخاب
از اهل روزگار گوشه نشین ست و چون معنی بیگانه از آشنایان این زمانه عزلت گزین بمنزراع
هیچ دری نظر را آشنا نمیسازد و با حاجب هیچ بیتی بجدائی بپردازد + الا باین آستانه که زمینش چون
زمین سخن معنی خیز ست و درش چون در فیض دلاویز بیت مرا با خاک درگاه تو کار ست خط
پیشانیم خط غبار ست + بلندی بخشش همیشها گواه است، و دانش آموز فطرتها آگاه که بجز تکیه گاه مرادی
خویش و آستان والا که تکیه گاه درویشان ست جائی ندیده ام و بغیر زمین سخن که وطن غریبان اندیشه است
در هیچ مسکن الفت نگزیده ام تا حرف مدعا از لبم برون تراوید زبانم موج گرداب از شرم آب گردیده
و تا خیال خواهش در دلم گذشته دهانم مانند صدف از خجالت عرقناک گشته بیت چه آمده بزبانم
که دل نخواسته عذر + زبانم ارچه مست ست دل بود هشیار + اگرچه درین ایام از بی برگی
چون غنچه دلتنگ ام و از بی نوائی با بخت مخالف در جنگ + خورشید وار بنان برآب اکتفا میکنم
و کام از دو نان نمیتوانم جست و ابر کردار با آب بی نان خرسند میگردم اما دست از آبرو نمی توانم
نشست از آنجا که حجاب آزرم پیشه سر راه سخن گرفته شاهد مدعا را که پرده نشین حجلهٔ ضمیر
اوست در جلوه گری نمی توانم آورد بیت سبحان الله چه گفتگوییست شگرف + می باید گفت
و لال می باید بود + لیکن ازین معنی شادم که آن حسن شناس را رسائی طبع مشابه الیست
که پیش ازین که عروس معنی از خلوت کدهٔ دل بدر رود و لخت لب رسیده جلوه گر گردد و یا
از انهانخانه اندیشه در کوچهٔ قلم برفتار آید به نیروی حدس میتواند دریافت + که در چه مقام
برقع ناز از رخ خواهد کشود + و کدام کرشمه را کار خواهد فرمود نظم تا چون رامی نورانیست روشن
سواد خط پیشانیست گلشن + بود تا خاطر از فکر سخن شاد + در تو کامن اهل سخن یاد. بمکتوب ا
روشن گر مرآت صدق و صفا که بر تواند و زفیض تور علی نور ست شمع سخن را از موم دل ریخته و
بفانوس خیال جا داده بپروانگی ادب در انجمن والا از آتش نفس می افروزد و به پشت گرامی

شوق کیفیت حال خود روشن میسازد. صاحبا معنی رسا اگر از جور سخن ناشناسان سخن مانند
جامهٔ کاغذ پوشم مے شاید و اگر از جفای ناانصافان بیت کرد ار گریبان چاک سازم می سزد
درین جز زبان چون بیت برجسته از گره کشاد ابروی وسمه ناک میتماید چسبان از تغافل مخنوئی
با نازک طبعان ابرو توانم باریک ساخت و چون مصرع پیچیده از بیقدری زلف آساده تر با
می افتد چگونه از غرور نکته سنجی با موشگافان توانم حرف زد + القصه تنگی معیشت من چون دهن
خوبان خوبان بمرتبه الیست که سخن از بیان پروازی آن در خط میشود + و پریشانی حال من چون
زلف بمشابه الیست که قلم از شرح طرازی آن شانه گردانی میکند + اگرچه بحر سخن در تعرف منست
و میخواهم که سفینها را از لآلی لبریز سازم و آبرو پیدا کنم اما در یغ که کاری ازان نمی کشاید و اگرچه
زمین سخن در وجه معاش دادم و میخواهم که تخم قناعت کاشته سازد و برگے بهم رسانم اما افسوس
که ثمره ازان حاصل نمیشود و بالجمله من شکسته هرچه داشتم یک قلم صرف شده + بغیر قلم هیچ در دستم نمانده
اکنون سر آمد قلمرو بینوائی گردیده ام و قلم مانند هیچ در گره ندارم + گاهی از اندیشهٔ نامه واره در خود
فرو میروم و گاهی از ملال خامه کردار در خط میشوم + در ادای وام عاجز گشته ام بنوعیکه ادای سخن
نیز فراموش گشته + و همه چیز گرو گذشته ام بجدیکه کار من همه در وقت گردانده + و پریشانی من
چون قرضے که بیشتر ما سود باشد روز افزونست و بینوائی من چون تقاضائیکه قرضخواهان کنند
از حساب بیرون **قطعه** فروختم همه اسباب خانهٔ خود را + شدم بخانه خرابی زین سبب مشهور +
نمانده جنس دگر خویش را فروختمی + اگر نبودی از عقل خود فراموشی دور + چون آئین روزگار برین وجه است
که تا کسے را آئینه کردار زر فراوان پیدا نباشد اگر همه طالع اسکندری داشته باشد از هیچ
کس رو نمیتابد + پس من ساده دل که درین ایام صورت زر جز در مرآت خیال نمی توانم دید
بچه صورت خود را روشناس توانم ساخت و بکدام روزگار خود را صورت توانم داد + با اینکه روزگاریست
که از شیوهٔ ارباب سخن پهلو تهی ساخته ام + و چون نقطهٔ انتخاب گوشه نشینی اختیار
کرده + از صحبت اهل روزگار متنفر گشته چون معنی بیگانه ترک آشنائی داده ام + بهر بابند

تا بر نخوانندم نمی آیم و معنی کردارتا دل ندهند نمی یابم با آنکه هیچ زباندانی را بر سخنم بارای سخن گرفتن نیست با یمن سخن در زبانها افتاده ام + و با آنکه هیچ نکته گیری را در گفتار من نیروی ناخن بند کردن نیست بکردار ناخن تمام استخوان گردیده ام از کمال ریاضت چون خط شکسته درستی در اعضایم نمانده + و از فرط مجاهده چون معنی باریک خیالی گردیده ام و مانند شعر محجوب خود را پای بند خجالت میدارم چون معنی دقیق بدشواری در خاطر عزیزان میگذرم + و حیا را مایهٔ آبروی خود میدارم و از شرم آبی بر روی کار می آرم گوهرم چه گونه بر روی آب بیاید که صدف مانند لب تنگ نشسته ام و ذاتم چسان روشن گردد و گوهر کردار عقدهٔ کار خود گردیده ام سخنم فربه است اگر جسمم نزار باشد چه باک طبیعم بلند است اگر بختم پست باشد چه عجب آبروی خود گوهر پست از بهر نان نمیریزم و گوهر مانند به آب خشک قناعت میکنم + و هلال وار از پهلوی خویش لب نانی بهم میرسانم دست آسمان نمی کشم و تیغ کردار از عرق پیشانی خود دم آبی بدست می آرم و شرمنده چرخ نمیگردم همای آنم که بد خلق و بر خویشتنم + از فیض هنر زیب ده خویشتنم + کس جوهر من نمی شناسد جز من مانند گهر در گره خویشتنم + آبروی خود در گره بسته ام + و سر رشتهٔ قناعت را از دست نمی دهم رشتهٔ گوهر نیستم که سرزده از چندین در در آیم دری بجز در آن خداوند که در معنی در فیض است ندیده ام و چون نقطهٔ انتخاب جز بمصراع آن در چشم آشنا نکرده ام + ایزد سخن آفرین را سپاس که درین جزو روزگار آن صاحب سخندان و قدرشناس دقیقه سنجان معنی دقیقه فرو گذاشت نمی کند و جز بر غواصان لجهٔ سخن را بر آبیکه میباید شناساند و با صطرلاب اندیشه ارتفاع آفتاب معنی میگیرند و بمیزان دانش رتبهٔ ارباب استعداد می سنجند و از جنبش نبض قلم مزاج سخن میتوانند شناخت و بتحریک زبان قفل از در فیض می توانند کشاد ارباب سخن در دیوانخانهٔ فیض پیرائش بدانگونه جمع می آیند که سخن در دیوان اصحاب معنی در دولت خانهٔ دلگشائیش از ان بمنزله جا می گیرند که معنی در بیت + هم سخن را آب بر روی کار می آرند و هم اهل سخن را آبروی می بخشند + موزونان سخن را چون سخن موزون زبان دانند + و خاطر اهل معنی

را چون سخن نادک میدانند بیت واقفِ آئین سخن پروران + محرم اندیشهٔ دانشوران + از آنجا
که خلق عمیم آن فخر دودمان حکمت ازان وستست که رمزشناسان قانون سخن را باشارت ابرو
از قید غم نجات می بخشند و از بیماری افلاس شفا میدهند لاجرم از پیشکاران مجلس در
خواست نموده می آید که حقیقت بعرض اشرف رسانیده چاره که بی برگی این درویش لبانند
تا از سایهٔ الطاف عالی مانند سوسن بیاد آوری رطب اللسان گردیده جوهر سخن از زبان
خویش وا نماید نظم سر دگر از سر دانش پذیری + کنی مانند تیغم دستگیری + شود تا جوهر من آشکارا
کند با خرم گردون مدارا + همواره تا مطلع آفتاب باعث آرایش بیاض صبح ست
خانه طالع آن خداوندشاه بیت دیوان فلکی باد بحرمة النبی وآله الامجاد مکتوب ۱۸
هندی نژاد کج مج زبان منیر بعرض آن سرگروه تیغ گذاران و سرآمد سروران صاحب
والا جوهر فدیو صاحب گوهر میرساند که منکه چون تیغ پاس آبروی خود می دارم دوم از
خرسندی می زنم زنگ هوش با طبع دمسازی نکرده + و حرف مطلب قطعاً با لبم آشنا نگردیده +
اکنون چون راهها هولناک قطع باید کرد و مرا از بی جوهری تا اندم نداده + و بی دستیاری
تیغ بازبرّان آهنی دل هم تیغ شدن سخت دشوارست + ناچار حرف خواهش تیغ در میان
می آرم و این گفتگوی را جوهر تیغ زبان میسازم اگر از لطف آن صاحب جوهر شناس
تیغی بقبضهٔ من بنده در آید تا از رشک حسود به گوهر در خون نشیند بآئین تیغ محرابی
سجدهٔ شکر بجا میتوانم آورد بیت که ظرف خواهش من کوتهی + قطرهٔ آبی ز دریا خواستم
الهی تا تیغ مغرب بی خورشید از روشنگری فارغ ست + تیغ آن والا گوهر روشن تر از تیغ خورشید
گرداناد مکتوب ۱۹ بندهٔ اعتقاد پرست منیر بعرض میرساند + که در بندگی آن صاحب جوهر
جوهر شناس سخن که بهمین ترتیب ذره را آفتاب و قطره را دریا میتواند ساخت امید این
بود که وجه مرسوم بندهٔ چون دولت آن خداوند روز افزایش داشته باشد + ناگاه از بوتهٔ
سخت چون جان بد اندیش در کاهش افتاده + همانا که فلک تنگ چشم که جان گزا ست

خردوران دانش سگال است نتوانست دید که مواهب بی شمار با عمر طبیعی نوح السنان در عدد
مساوی باشد ناچار از صد و بیست و لبصد و پنج انجامید و درین معنی این قطعه از زبان قلم
بیرون تراوید قطعه ای که هست از جود و بخشش ماه و سال + لو هر اصنافی و در زیری قسمت
وجه یابنده حیرانم چرا + گشت گم چون سال عمر هشتمنت + مکتوب ٢٠ بنده مهر گزین بنیر
بعرض آن خورشید رای انجمن آرای جود ناصیهٔ روزگار فروغ جبههٔ افتخار دیده افروز دانایی
دانش آموز بینایی خان روشن روان میرساند که من هندی نژاد با نواب سیف خان
چون جوهر تیغ با تیغ بسر می برم و مراحل زندگانی قطع میکردم + و از دمسازی آن
والا گهر آیینهٔ م روشن شد و جوهرم بمر روی کار آمد مصرع صاحب جوهر لبان شمشیر شدم
اکنون که آن ابر فیض گستر از سرم رفته است خود را بزمین بهار رسانیده ام و در گل
زمین آن دیار جا گرفته ام بو که نسیم لطف از ان گلشن اخلاق وزیدن گیرد و من برگ که
چون غنچه و لنگم در شگفتن آرد بیت مرا چو فکر بدیع مایهٔ فیض ست + کنم ثنای تو چندانکه طبع
کار کند + هنگه بتائید آفرینندهٔ چرخ و انجم در نظم پروین نگارین میکنیم و در نثر نثره نثاری میکنیم
امیدوارم که آن آفتاب اوج دانش معنی انجم مرا مشتری گردد بیت بنگرد
چون دقائق سخنم + درجات مرا بیفزاید + بعضی از خانه زادان طبیعت را که لیس خوانده
زبانند بمجلس آن صاحب والا نظر فرستاده ام چشم از مردمی آن دیده در آنست
که در جگر گوشگان من که از چشم روزگار افتاده اند بگوشهٔ چشم التفات در نگرند تا نظر یافته
قبول گردند و منظور نظر اعیان شوند مکتوب ٢١ بعرض بساط برسان مجلس همایون میرساند
که قاعدهٔ سرکار عالی بدینگونه است که هر براتی که پذیرای تحریر گردد باید که در آغاز
حال از دستخط آن فرمان روای قلمرو اقبال آرایش گیرد و در انجام کار هم از ان
نقش خاتم اجلال کمال می پذیرد و ازین رهگذر من شکسته را در درست ساختن هر
براتی دوباره به رقم سخنان دفتر که از افزونی پایه و بلندی دماغ سر دیروای هیچ کس ندارد

رجوع باید نمود و چون بعضی مردم ازین طبقه چشم آن دارند که پیوسته در خدمت شان فرگان
مانند قیام نموده آید و از اینجا که زهی خدمت دیگری بجز خداوند خویش ننگ همت بل کفر
عقیدت می دانند ناچار التفات ایشان بنسبت بکمترین کمتر احیاناً اگر براتی برای دستخط
خاص یا مهر همایون فرستاده میشود از بی پروائی ایشان در خریطهٔ نسیان فرسوده میگردد
و بندهٔ خود بواسطهٔ این قسم مطالب رسم شوخ طبعان بی آزرم در خدمت آن خدیو والا منش
گستاخی نمی توانم کرد چه نزدیک آئین شناسان بندگی این شیوهٔ ناپسندیده از پاس ادب
دور ست چون مهر آن خورشید اوج ذره پروری مقتضی آنست که وجه ماه این مهر گزین ماه بماه
برسد امیدوارم که از روی بنده نوازی بنده را باستحصال مواجب معهوده چنان بی نیاز
گردانند که بعد ازین با سندهای دستخط قلم کردار نزد کسی تن بسجدهٔ در ندهد + و به تقاضای
مهر خاتم و از بیش فردی لپشت خم لسناز و زیاده چه در انفسی نماید مکتوب ۲۲ منتخبی از اشعار
که بخطاب گلدستهٔ نامسیت بآن مجلس بهار آگین فرستاده شد بو که از نظر فیض اثر آن
چمن طراز گلشن سخندانی رنگ و بوی جاوید یابد + بیت باد ادل تو شاد دل خصم تو
غمگین + تا خندهٔ گل باشد و تا گریهٔ بلبل + مبلغ دو صد و بیست روپیه که در وجه طلب
ماه آذر پیشکاران والا مجلس آن صاحب جوهر شناس و خدیو قدردان ارسال فرموده
بودند بندهٔ اعتقاد گزین سعادت پذیرائی آن دریافت و شکر الطاف ای خدایگان را
بر ذمهٔ همت لازم بل واجب دانست و زبان هرزه درائی را از شکوهٔ طالع ناساز گار
که گاه در خرمن رهی گرده کوته گردانید + درین ایام مثنوی را که از طبیعت سرزده بود میخواست
که بسمع همایون رساند + چون در حضور برین معنی عبارت نمودن از آئین ادب دور می نمود
لاجرم مصحوب رافع عریضه فرستاده ام امید ست که منظور نظر حاشیه نشینان مجلس عالی
گردیده بشایستگی قبول پیدا کند + مکتوب ۲۳ در هنگامه که دیدهٔ آرزو در انتظار رسیم سفید و
کیسهٔ طلب از شوق زر قالب تهی میکرد + و گاه خاطر رهی اندیشهٔ می گشت

وگاہے فکر قرض بر ذمۂ طبیعت فرض میگردید + بمقتضای اہلیت دوال ملہم پیشکاران محفل
والا بایصال وجہ نیم بہا عنایت تمام در حق این اعتقاد پرست مبذول فرمودند +
رباعی اے دادہ ز لطف دوسہ لیتے جاویدم + افروختہ روی بخت چون خورشیدم + زین
عطایت کہ بود چشمۂ فیض + افتادہ لبشت ماہی امیدم + زعم ماست کہ بندۂ منیر کہ سیاح
قلمرو سنیت وجوبای آلسنت کہ بتوفیق خدای اکبر کتاب اکبرنامہ را کہ کارنامہ ایست ہوش افزا
بدست آوردہ کتاب این بتوفیق سبقت جوید + چون شنیدہ شد کہ نخستین دفتر این کارنامہ
جادو رقم در سرکار آن خدیو کارشناس ہست بے دستوری ادب زبان خواہش را سخن
آموز ساختہ معروض رای فیض پیرای حاشیہ نشینان مجلس آن دیباچۂ کتاب دالشوری
میگرداند کہ اگر برای چندروز آن شگرف نامہ را عنایت فرمایند تا از امتساخ آن
کلک معنی پژوہ را فیضیاب جاوید گردانیدہ آید و از مطالعہ سخنان روشنش دیدہ را
رشک مطلع خورشید سازد و چہ منتہا کہ برچشم رہی نخواہند گذاشت از دفتر دوم تیر این
بے نشان کشور گمنامے نشان یافتہ است بعرض آن سر دفتر نام آوران روزگار
خواہد رسانید تا در سرکار نسخۂ آن گرفتہ آید ظل عالی لایزالی باد مکتوب ۲۴ شعر
نکتہ سنجان آرزو بر صحبتم دارند و من + آشنائی کس نگردم معنی بیگانہ ام + این معنے پرست
چون مید السنت کہ درین جزو زمان خردسگالی کہ دیوان فیض پیرا لیش را از ہجوم اہل سخن
دیوان سخن توان خواند آن قدرشناس ارباب معنیست ناچار برخی از زادہای طبع خویش
بکردار صورتہا فانوس خیال در لباس کاغذ جلوہ گردانیدہ بانجمن آن شمع دودۂ سخندانی
فرستادہ تا از نیروی التفات آن دانش آموز کارشان فروغ گیرد التسار اللہ النواز
آنجا کہ آشنائی را روشنائی بخشیدہ اندر وشنست کہ انجمنیان آن روشن ضمیر چراغ مہر از زمین
شب نشینان سواد سخن در تیغ نخواہند فرمود مکتوب ۲۵ مخلص حقیقی منیر بعد دعائیکہ ہیکل
بازوی مودت و حرز جان محبت توان شد و سلامے کہ بسم اللہ سورۂ اخلاص و فاتحہ

کلام اختصاص توان گشت معروض رای فیض انتمای خسرو نشئا ودرین صفا گنج باد آورد
سخن چهره پیرای سعانی مجلس آرای سخندانی شمع افروز فانوس خیال دیباچه نویس دیوان
کمال جلوه شناس حسن آرا وشنگر مرآت صفا مضمون بند معنی کشای فلکی فطرت انوری رای
بهره اندوز فیض لایزالی مرزا محمد حسین مدظله العالی میگرداند + اگر به رسم مترسمان روزگار
خویشتن را تهمت آلوده جدائی وانماید وبهمان آرزوی صحبت فیض بخش آن نظر یافته
مبدار فیض پرداخته شود ناسپاسی ملاقات روحانی که سرمایه فیض جاودانی ست
لازم می آید + واین معنی نزد بیداردلان درون آگاه کفر طریقت اتحادست ناچار بنابران
قلم شکسته رقم را ازان گفتگو لب بسته باین بیت اکتفا می نماید بیت تو آفتابی ومن ذره تبسم
مهجور + میانه من وتو گر هزار فرسنگ ست + مشتی ازخار وخس که از رفت وروب زمین
سخن فراهم آمده وطبیعت هوش پیشه آنرا گلدسته پنداشته گلدسته نام گذاشته بخدمت
آن بهار آفرین گلشن سخنوری فرستاده آمد + امیدست که از رنگ وبوی اصلاح بی بهره
نماند + اختر اوج سعادت مرزا اسعد الدین محمد را نیاز مندی این مهر گزین رسانند وبه خورشید
ضمیر صبح نفس مولانا صبح شتیاق این صادق الاخلاص روشن گردانند تا دایره سپهر
بجلاجل مهر وماه آراسته است آوازه آن عیسی نسب والا تبار بلند باد بحق الحق واهله -
مکتوب ۲۷ چون این نیازمند را بآن مظهر تجلیات الهی ومورد فیوضات نامتناهی بجهة
فیض وحدت وجود که ادراک آن وحدانیت وجه ازین اتحاد معنی که مستلزم فیض
جاودانی ست یگانگی تمام ست غیریت را درمیانه گنجائی نیست وفیما بین گنجایش های
وشمانی نه + اگر از دوری گله می کنم وزبان را بشکوه مهجوری می آلایم ماجرای من بعینه
بحکایت ماهیانیکه در دریا جستجوی دریا دارند میماند واگر لب ازین گفتگو می بندم ودم فرو
می نشینم خاطر بیتابی میکند ودل ناشکیبائی می ورزد ناچار خود را در عین وصل مهجور
انگاشته وقرب را بعد پنداشته نامه پردازی میکنم ومکتوب خود را نزد خود می فرستم

نشئهٔ حیرت مرا آکرد محو بیخودی
بزبان قلم مے آید رباعی
روشن بود این نکته که مانع نشود
کثرت همه وحدتست بی هیچ و شکی
آنکس که بسوی بحر توحید شتافت
کشتی حباب این همان شگاف دیگر
هرچند حباب آشنائی دریاست
نقشے ست که بر آب بینی آنرا
از نسخهٔ توحید سبق مے گویم
حق شاهد حالست که حق میگویم دیگر
میدانی خواب چیست مرگ سبک
راز دل خود را نگشایم به کسے

در کنار خویشتن جانانه را گم کرده‌ام
واجب همه جا اگرچه گردست ظهور
جمعیت شمع را پریشانی نور دیگر
چون صورت سرشد نهان از تحت
تا محو نشد گوهر مقصود نیافت
خواهی که ز توحید دولت گرده شاد
تا محو نشد گره ز کارش نه کشاد دیگر
دنیا خوابی و زندگانی ورهی
مضمون سواد نه ورق میگویم
مانند ز مرگ و خواب البته دان
میدانی مرگ چیست خوابیست گران دیگر
نے راز دلم ماند و لے من تمثیل

چند رباعی از خاطر فاتر زده
تا زهستها پراگندگی از ذاتست
آثار تعینات چون یافت یکی
منکر گرده وحدت و هزار است یکی
گویند که موج و قطره بحر نیست
باید که شوی که بند هستی آزاد
این عمر که بیتاب بهینی آنرا
خوابیست که در خواب بینی آنرا دیگر
بیگانهٔ حق ز حال ما آگه نیست
نخته با هم درین جهان گذران
تا هست مرا نجاستی دسترسی
مانند حباب گر برآرم نفسے

دعای فقیر بحافظ جمال سلمه الله تعالی برسد ـ مکتوب ۲۷ خدائیکه خالق الاصباح ست آن صبح آفاق صداقت را مظهر انوار خویش گرداناد هیچ وقتی نیست که خیال آن آئینه ضمیر در دل نمی گذرد ـ پیداست که صورت آئینی برای آن صور معنی پنهان نخواهد بود و سوانحیکه رو داده اینست که چون خان پاک روان سیف خان قدس سره بعالم قدس شتافت من خاکسار را ازین بوستان والا آستان شاهزاده کامگار خواستند که با تلین عنایت گرد کلفت از رخ برافشانده از خاک بردارند از آنجا که من خاکسار را آرزوی آن بود که بپای توفیق از سرزمین بنگاله رهائی یابم ناچار پذیرائی ننمودم و به گرد دار گرد بر خاسته برزه افتادم القصه یکه و ماه منزل بمنزل ره نوردی کرده خود را بالگه آباد رسانیدم چون در آن شهر اتفاق اقامت افتاده صاحب روشن رای خداوند انجمن آرای چراغ دودهٔ اقبال

فروغ جبههٔ اجلال اعتقاد خان پروانهٔ التفات لطلب بنده روان کرد بسر گرمی تمام جهان
پروانه را شمع راه خویش ساخته بخط پرنور جو نور رسانیدم و از زمین بوس آستانه والا کوکب
آن خداوند جلال و از لب بر اوج آسمان سودم بالجمله آن مشتری فر از روی مهر در حق
بنده را تیغ زدود و در بیناب فرد نگذاشت اکنون از حاشیه نشینان مجلس آن خداوندم
و فیض صحبت سخن شناسان آن مجلس فیض پیرا خرسندم بعضی از اشعار طرهٔ عذار صفحه
می گردد امید است که بشانهٔ اصلاح آن موشگاف سخن پیرایش یابند رباعی

ای آنکه دو چشم کافرت خونخوار اند دلها ز خدنگ غمزه ات افگار اند زلفین تو سر کشند چون فتنه گری

رخسار تو تا خط تنگ شده نه گدا رند
در عشق رخ تو زلف هم از شانه
خون گشت ز جور تو دل بسمل ما
رباعی ای صد صدم بدل آن آمده ور
از اشک بیا رشته بر جان آورده
با زلف تو گفتگوی دل از سودا است
در صحبت والا منشان چون در راه
رباعی حیرت زده حکمت صانع شده ام
چون تیغ ز آب خشک قانع شده ام
عکس رخ تو در آئینه مستند

رباعی هر کس نغم عشق تو کاری دارد
اندر دل خویش خار خاری دارد
از عشق تو یافتیم بنیای دل
صد دیده هزار جوی خون آمده وه
رباعی چون روی لاله چمن میباشد
دیوانه لسبانه در چمن میباشد
از دولت دونان نتوان فیضی یافت
دل از خیال خام فارغ شده ام
رباعی ای صاف دلان سا خیالت سعی
آئینه نه در آئینه نه در دست کسی

از فیض جنون ولی فگاری دارد
رباعی ای مهر تو خورشید آب و گل ما
شد داغ محبت تو چشم دل ما
در گریه چسان سوی تو بینم که نگاه
چون خال تو تا فته در ختن میباشد
رباعی آنکس که بود ز راه فطرت گاه
آری نبرد بهره کس از سایهٔ چاه
عمریست که کرده ام زبان قطع نهی
اندیشهٔ صورت تو دل کرده بسی
مکتوب ۲۶ در فرخنده ساعتی

و خجسته زمانی که سعادت بر خویش می بالید و عشرت شگفتگی می ورزید و بخت چهرهٔ خود می افروخت
و اقبال سامان ظهور می اندوخت و طالع مژده فرحی میداد و دولت عقدهٔ تمنا می گشاد
گرامی نامهٔ منبع طراز نکته اندیش سخنوری قدوهٔ معنی گزینان سخن گوش آسوده
فیض افزایان معنی نیوش ریگزای شبنجار سخندانی چمن پیرای گلزار معانی رتبه شناس

هوش وری وخردگرائی پایه سنج دانش گزینی وسخن پیرای چهره آرای سخنگر گوهر آمای فرسلسلهٔ
فکر فیض سگال نادره فن روشنگر آئینه سخن رسید سرمایهٔ خوشی انبساط خاطر احباب گردید بیت
نامهٔ آورد قاصد حرف حرفش حمله سحر ٭ بسے غلط گفتم نه نامه بلکه جادو نامهٔ ٭ او لا دست را
از مساس آن هیکل بازوی خردنشاطی دست داد که بگفتگوی درنیاید ثانیاً چشم را از مشاهده
آن حرز باصره فیضی حاصل شد که در حوصلهٔ خیال نگنجد ثالثاً دل را از ادراک معنیے آن
کارنامهٔ فصاحت ذوقی پدید آمده که بشرح گنجائی ندارد ـ سلاست الفاظ وجزالت
مضامین ونزاکت اشعارش از بیان پردازی بیرون ست ونیرنگی ایهامات وشگرفی
تشبیهات ونازگی غبار آتش از حوصله شرح طرازی افزون بیت هزاران نکته اندر
هر اشارت ٭ هزاران معنی اندر هر عبارت ٭ من هیچدان که ابجد آموز دبستان نادانی و
سبق خوان درسگاه بے زبانی ام ٭ اگر آن والا فطرت بزرگ منش را که از توصیف
مدحگران وتعریف ثناگستران مستغنیست بقدر استعداد اندازهٔ دانش خود بستایم هیچ
بزرگی در نسبت آن ذات والا صفات نمی افزاید آری پیداست که پایهٔ جوهر کحل از او صاف
پردازی عقل هیولائی ببلندی نمی گراید ورتبهٔ نفس قدسی از ثناسنجی قریحهٔ جامدهٔ افزایش
نمیگیرد وآب دریا از ستایش گستری قطره افزون نمی شود ودرجهٔ خورشید از مدح سگالی ذرهٔ
اوج گیر نمی گردد ـ بیت سخن پرستم وتو بای تا لبم سخنے ٭ سزد اگر بپرستم ترا بجای سخن ٭ و
بررسیدن نیاز نامه ها از نارسائی قاصدان نابهنجار عذرخواه هست ٭ والا اخلاص رهی
نسبت بآن بیگانه دوران سخن بمثابهٔ الیست که اگر به تکلیف شوق و درخواست
طبیعت قلم کردار سر ده کارنامه پردازی کنم می شاید ٭ ومفاوضه که بخدام والا احترام ـ
ارسطو منش افلاطون رای رصدبند مجسطے کشای حاوی منقول ومعقول محرم نفوس وعقول
هوش گرای دردان آگاه مولانا سعدالله که درین ایام بخدمت مذکور مخصوص اند بزبرای تحریر
کرده فرستاده آمد امیدست که یکے از پیشکاران مجلس گرامی اشاره شوند تا بخدمت

رساند و مهما آنکن در استدعای جواب سعی نماید عزلیکه درین ایام بیرون تراویده بود بزبان
قلم می آید امیدست که معتبول طبع عزیزان شود + دعای داعی مجرم بخدمت خدام
والا مقام سرمایهٔ سخنوری و دانش پژوهی پیرایهٔ بزرگ منشی و والاشکوهی خداوند طبیعت
ملکی نظر بوند فطرت فلکی شیوهٔ آموز سخندانی چهره افروز معانی نکته پرداز نادره فن پایه افزاز
اهل سخن تیز زبان هوش حق پرست حق نیوش خرد سگال فیض آگاه مرزا عنایت الله صاحب
چندان اظهار شوق واز زو مندی مینماید که مافوق آن در فسحت آباد وهم وخیال گنجائی نداشته
باشد مکتوب ۲۹ در هنگامیکه عنوان صحیفهٔ صبح را خط خورشید آرایش می داد و مکتوب پیچیده
غنچه را نسیم سحری می کشاد مفاوضهٔ پیرای افاضت دستگاه معنی سنج مورد فتوحات
الٰهی مظهر فیض نامتناهی دقیقه یاب سواد و بیاض فیض مآب مبداء فیاض مصرع آنکه چون
نام خود همه فیض ست + رسید فیض بخش طبیعت گردید بنام ایزد نامهٔ که خط ظاهر و باطن را
از رشک خطش موی بر تن خاسته + و زلف غالیه مویان را از غیرت سطرش تن چون مو
گاسته + زلف سخن از سوادش مشک اندود و چشم معانی از خطش سرمه آلود اگر سطرش را
بال همای فیض دائم تراست و اگر حرفش را میوهٔ نخل کلک خوانم رواست دریای
مضامین از سطورش در موج + و اختر معانی از حروفش بر اوج + جان از غبار نهاد بی
روانش فیض می برد + و دل از معنیهای آبدارش آب میخورد + در هر چینش صد نافه ختن
نهفته و از هر لفظش هزاران گل شبو شگفته + حاشیه اش چون حاشیهٔ خاطر دوستداران
مهر پرور + و عنوانش چون سرنوشت نیکوکاران فیض گستر بیت معانی در سوادش
آشکارا + بود زانسان که اندر شب ستارا و نگارش یافته بود که هرچند از اکثر هواداران
بوی مدعا تا مشام امید میرسد اما النسیم کردار شیوهٔ آزادی از دست داده نمی شود
سوگند آفرینندهٔ گل و بهار که ازین معنی طبع این یکرنگ گل گل شگفت + آری
چو آن سوسن چمنستان زبان آوری آزاد دست اصلا سر و برگ تعلق ندارد بیت

هرگز نکشند بار تعلق دل روشن + بر چشمهٔ خورشید به بستست کسی پل + بر آئینه رای بر الصاف باطن و روشن یاد + که برادر روشن ضمیر با بنده به نیکوترین صورتی سگند راینه و هیچ روی کلفت نمی دید و پیوسته بنده را روی توجه بدو می بود + و آئینهٔ طبیعتش به انگونه نکبار بذیرفته بود که چند خیالات نو آئین بر روی کار می آورد و چنان ایجند رباعی که برانگیخته مرآت ضمیر اوست بر صورت این معنی شاهد ست

رباعی خواهی که بسوز تو دل خصمان را
در پهلوی دیگر زند پیکان را رباعی
خال رخ تو گشت پی آن مردم
در نشینی که چاره ات نیست ازین
رباعی ای آنکه کسی بجو تو مهر ندید

در خود بزن اول آتش افغان را
تا بر جهت ای خورشید رخان
دندانهٔ شانه بهر او شد فرگان
چون سوسن جامهٔ تن زبان باش و گو
وز دیدهٔ روشن تو گمی نیست پدید

پیکان بخورد تا که بخود تیر خست
از حلقهٔ زلف چشم گردید عیان
رباعی در محفل ناشگفته رویان بنشین
چون نرگس باش سر بسر چشم و ببین
اشکیست که در چشم تو بر احوالم

ناگاه رسیده بود و کسی نکشید بالجمله بی چه از من رو گردانید و هیچ صورت ما فی الضمیر خود را اظهار نکرد + اکنون در حلقه بگوشان شاهزادهٔ کامگار در آمده است + یکی از پیکان تیز رو را فرستاده ام تا خاطر او را النشان ساخته نزد این گوشه نشین تنهائی آورد + و درین ایام از منظومات مثنوی منظهر کمل پایهٔ ظهور یافته و آن مشتمل است بر ستایش فواکه و ریاحین ملک بنگاله + و از منثورات تازه کارستان برده می کار آمده + و آن مشتمل است از وقایع بعضی سلاطین مشرق هدیهٔ این داعی را ابر سبیل امانت بخدمت نواب والا امکان امانت خوان خواهند رسانید پیوسته تصور ملاقات فرزند ابو الصفا چون صورت آئینه در دل نقش است امید که با حسن وجوه رو نماید نیاز مندی این تلخ کام مهجوری بمیر فرهاد شیرین کام برسد + السنان عین اولو الابصار اخوند مولانای عینی بنده را مشتاق خویش تصور فرمایند بالجمله دعای بی بهمه آشنایان بحر آباد درامی زارام رام برسد و السلام مکتوب ۳۰ دانای بخش دانایان و کار کشای کاکشایان بهمین فیض را که نیروی افزای قیاس ست و شکر فرمای سپاس شامل با حال فرخ فال زباندان سخن دانش سگال خرد فن غواص لجهٔ اسرار علم سفینهٔ اشعار

جلوه آموز معنی بکر تجلّه افروز عرائس فکر نکته پیرای سخن پیشه ستوده رای پاک اندیشه فیض سنج
معانی نگار تر زبان تازه گفتار زنگ زدای آئینه خیال صورت نمای مشاهد حال آشناسای
شیوه راز دانی سواد خوان خط پیشانی همایون بخت فرخنده لقا خواجه ابو البقا ادام الله تعالی
بقا اگر داناد چون شرح شوق و آرزو از اندازه گفتن بیرون ست و از حوصله نوشتن افزون
نه قلم را یارای طرازش آنست و نه زبان را نیروی گذارش آن مصرع مشتاقم و مشتاقم و
مشتاقم و مشتاق - یگانگی آموز دلها آگاه ست که نسبت اتحاد بنده بآن یگانه روزگار
بمشابه السیت که ناطقه را به بیان آن توانائی نیست و شرح را در آن کارگنجائی نه بیت
نه اتحاد ترا چون دعا کنم گویم + که باد اندر گیتی لقای من جاوید + دانش پژوها در محلیکه در راح
محل بودم ناصیه سایان والا مجلس رتبه سنج روزگار شاهزاده کامگار خواستند که من
بنده را به پایه بندگی خویش رسانیده سرفراز سازند از آنجا که خیال دیگر در سر داشتم
بحکم سر نوشت سر از خط پذیرائی پیچیدم و طومار جاده را بیک قلم در نوشته بسواد خطه پته رسیدم
چند روز در آن شهر مقام کردم و در گوشه جا گرفتم هر چند دمسازان لحن بلند آوازه شایسته
خان زمزمه مدعا بگوشم رسانیدند + چون من بینوا را آهنگ دیگر بود ناشنیده انگاشتم و از
آن دیار مانند نغمه از تار بیرون آمدم + اکنون بخطه فیض لباس اله آباد رسیدم + اگرچه فرحی
اخترم مقتضی آنست که مهر نواب سپهر کوکبه شجاعت خان کار این ذره را فروغی بخشد اما من
بی آب بینواهم که اگر آب خورد باشد از فیض صحبت آن بحر بهای سخن آب رفته بجوی آرزو
باز آرم از بن رهگذر دلم از صحبت آشنایان دیگر آب نمی خورد و بی اختیار طبعم به شهر خطه جو
گرایش میکند قطعه تا یافته ذوق صحبت دل + هرگز ز توام جدا نخواهد + زنده بتو ام از انت
خواهم + آن کیست که او بقا نخواهد + اگر همین و گرمی آن گرم آشنای سخن پروانه
شمع دوده اقبال چراغ انجمن اجلال نواب خرد مآب تو جبین معانی تاب چراغ
فیض جاودانی مجلس افروز اهل خرد اعتقاد خان بطلب من بنده رسد و به توالتفات

ازان پروانه روشن گردد پروانه وار پروازکنان راه را در نوردم و باهزاران شوق برگرم
ره نوردی گشته از گرمیهای صحبت احباب افسرده دماغی خویش را چاره سازم و در
حلقهٔ اعتقادپرستان در آمده حلقهٔ بندگی در گوش جان اندازم + بعضی از زادهای
طبیعت را که از اهل بیت سخنند + بخدمت فرستادم امید که چون در مجلس آن شناسای
اصالت معنی درآیند دست نشین گردند و سرمایهٔ قبول بدست آرند مصرع لقای اهل معنی
جاودان باد مکتوب ۳۱ درین ایام قرض را در خرج بنده دخل تمام ست و جزای شرط
سود همه زیان + عارض را چون روی آن نیست که در وجه مرسوم بنده برات یک ماهه
درست سازد اگر حرفی بمواجه ازین باب باو گفته می آید در خط می شود + ازانجا که نزد ارباب
دیوان سخن سنجی و نکته طرازی اعتباری ندارد یک قلم واسطهٔ ضابطه در برات گذرانیدن
ره اهمال می درزند + نه ایشان از ضابطه می گذرند و نه برات از دفتر می گذرانند
مگر بسمع همایون رسیده باشد که در سرکار خان پاک روان سیف خان تغمده الله
برحمته قطعاً ضابطه نبود که ضابطهٔ بنده نگاهدارند و بر ملازمان ظاهرست که در مبادی ملازمت
مقدمهٔ ابرام و گفتگوی ترک در تصور و تصدیق بجهت آن بود که مواجب بنده ممتنع
الحصول نگردد + پیوسته حصول این ممکن الوقوع بود + اکنون بخلاف مدعا برات
این داعی با اخلاص در ابتدای حال چون بسم الله سوره برات ناپدید ماند و همچنین در
ابتدای حال غلط ست در اول بسم الله + اگر بهمین مهربانی ملازمان وجه ماه این شهر گزین از
سرکار نواب فلک جناب ماه بماه برسد چه خوش است و اگر ضابطه هم بماند قصور معاف شود + هیچ
قصور ندارد + امید که امروز یا فردا بهر صورت که زود هر این معنی را صورت دهند زیاده
ازین تصدیع نه رفت + و اگر از دیوان فیض بنیان شیخ فیضی فراغ دست داده شد
بدست دارند که نیازنامهٔ بفرستند و بارسال رسالهٔ فارسی حساب فارسی نیز منت بر سر این
نیازمند گذرانند تا نسخهٔ آن گرفته آید انشاءالله المجیب مکتوب ۳۲ هوش گزینا یکه

حکمت اندوز آفرینشند + و باصره افروز بینش چون حسِ مشترک حواس درونی را بازداندو
چون عقل فعال نفوس ملکے را پیشکار + فکر شان که گام فرسای جادهٔ هوش گرائی ست
بر بنجاد شناسایان رفته + و طبع شان که فروغ پیرای نور بینائیست شیوهٔ اشراقیان گرفته
در کسب ریاضی ریاضت کشیده اند + و علم الهی را طبعے خویش گردانیده سخن را با ایشان
دوستی جانی ست و خاموشی رعایای زبانی + پیکر خیال در ضمیر صاف شان چون صورت
آئینه برای تعین میتوان دید + و صورت سخن بر زبان شان چون جوهر تیغ محسوس میتوان کرد
کوچهٔ قلم شان سیرگاه معانی ست + و حجرهٔ دوات شان نهانخانهٔ فیض جاودانی ست
بوعلی سینا از دیدن نیرنگی کلک شان چون پیکر مصنوع خویش تن بجانهٔ کاغذ در داده
و حکمت طراز نخشب از شکر ریزے طبع شان چون ماه مصنوع خویش تن در چاه خجالت
افتاده هنگام آشنا پردازی معنی از خم دوات هر لحظه افلاطونی بر می زند + و وقت چهره طرازی
حکمت هر ساعت بدستیاری خامهٔ انوری خانی می نگارند + خوشنویس یونان دانش گشته
اند + و خطهٔ حکمت را بپای قلم نوشته بیت لبیان جوهر کل راز دار افلاکند + تمام
فیض و همه هوش و جمله ادراکند + می دانند که علم سرمایهٔ زندگانی جاوید ست و سرمایهٔ
کامرانی امید + هم پایهٔ افراز فطرتهاست و هم فیض پرداز ندرتهاست درین جزو زمان
عالمیکه از استحضار معلومات عین علم گردیده + و این معنی را که علم و عالم و معلوم یکی ست
صورت بخشیده + آن قدوهٔ اهل کمال مظهر فیض لایزال خرد سرشت دانش نژاد جزو
استعداد و راز شناس بطون و ظهور پایهٔ سنج ارباب شعور ست بیت کلام دلکش و معنی آرا
معانی از بیانش آشکارا + دستگاه مراتب اشتیاق چندان ست که اگر صد هزار سال در
عقد شمار بامات و الوف الشنه بدستوری دل که صاحب اختیار ملک معنی ست
انامل دست چپ را نمائیش صور اعداد کج و راست سازم یمین آفرینده یمین و یسار
که بقدر یک سر ناخن از عهدهٔ حساب بمی توانم بر آمد مصرع شمار شوق

بانگشت کی توان کردن + سرگذشت حالات بدینسیاق است که چون خدیو صاحب جوهر والاگوهر سیف خان نعمده الله برحمته که تیغ قبضه شجاعت بود از زنگ هستی موهوم پهلو تهی کرده + من بنده که بآن والاگوهر دمسازی داشتم بکردار تیغ جوهردار چهره از زخم ناخن خراشیدم و بسان خنجر مشت بر سر کوفتم + و بآئین شمشیر قطع راه سر کردم القصه بعد از طی منازل بخطه جونپور رسیدم و شرف آستان بوس نواب سپهر منزلت والا کوکب اختر فروز اعتقاد پرستان است دریافتم و بتائید بخت همایون از انجمن نشینان آن صاحب خورشید رای گردیدم + اکنون کمر بندگی آن خداوند بر میان جان بسته مراحل زندگانی می پیمایم - و از فیض صحبت عیسی نفسان آن مجلس فیض پیرا خصوصاً شاه ابوالبقا سلمه الله تعالی والبقاه که چون نام خویش سرمایه روح است غذای روحانی حاصل می کنم + بیت از همدمی اهل سخن نیست گریزم + زیرا که کند صحبت شان تازه روان را خس و خاشاک چند که درین ایام از زمین سخن بجاروب زبان رفته ام تهمت گلدستگی بر آنها البته بی رخصت آورده ام نزد آن بهار طبع که چمن طراز گلشن معنی است می فرستم امید است که نسیم قبول از مهب الطاف وزیدن گیرد و بی آبی من بنده که هوادار چمن نشینان سخن الهم گل نکند والسلام مکتوب خدائی که خانه خدای بیت الحرام است آن خلیل کعبه سخن را آباد درون گرداناد چون جاده بی پایان شوق بپای چوبین قلم در نوشتن وشوار است ناچار بادپای سخن در عرصه مدعای بجولان گری می آید + والاگوهرا چون صاحب جوهر شناس سیف الله خان نعمده الله بغفرانه قطع علائق جسمانی کرد و بارواحانیان دمسازی گرفت + پروانه نواب خرد مآب اعتقاد خان که شمع انجمن اقبال است و چراغ دودمان اجلال مانند همای سعادت بر فرق وقت من بنده سایه انداخت + برهبونی توفیق بخطه جونپور رسیدم و بیاوری بخت در انجمن آن خورشید ضمیر راه یافتم + آن والادرم از مهر نسبت باین ذره

دقیقه فروگذاشت نگردد نخستین فرزند آبادآبای علوی را بعد د آخشیجان وجه بهینه
مقرر فرموده + اکنون در بندگی آن سرگروه آزادمنشان بسر می برم و از فیض صحبت
فیض گزینان آن مجلس فیض پیرای علی الخصوص دیده در مردمی گرای گزیده هوش
ستوده رای آب گوهر پاک لقا میر ابوالبقا بهره می اندوزم و برخی از خانه زادان
طبیعت را که بعد از سیر حصارنای قلم در دست بیاض وطن گزیده اند نزد آن نسبت
شناس اهل بیت سخن فرستاده شده تا به شرف دست بوس رسیده کسب کمالات
معنوی نمایند و در ادای الطاف آن مایهٔ سنج ارباب معنی بزبان آیند باهتمام کلک
این هرزه گرد کوچهٔ فکر در سواد اعظم سخن که عبارت از دیوانست چند هزار بیت قوی
اساس عمارت پذیر گردیده + و از بحر نظم بنای آن همه بآب رسیده اگر بمقتضای آب خورد
آن سیاح منزل ملک معانی رادران سواد اتفاق سیر خواهد افتاد مجرای این آب
خواهد شد و هر بیتی را پایه بیت المعمور حاصل خواهد آمد + دعای آن مخلص که فاتحه اخلاص
ست به جمیع دوستان برسد + نیازنامه برادر بزرگ منش مولانا مفضینا ادام الله
فیضه نوشته بخدمت گرامی فرستاده شد بایشان خواهند رسانید **مکتوب ۳۴**
فیض بخشی که سفینه فیض آشنایان را ببحر سخن آشنا ساخته آن پاک مشرب را با
آبرو دار رادر بر آن روش روان روشن ست که من خاکسار راه خشکی گزیده بودم
و چون ساحل از دریا کنار گرفته + نواب فیض رسان دریا دل که طراوت بخش معنی
ست و سرچشمه فیض جاودانی از روی لطف سیر عالم آب فرمود + نگذاشت
که یکروز از راه خشک در خشکی قرار گیرم تا آنکه آبی بر روی کار آرم مانند سخن در سفینه
خوابیدم جاوادم + و درین محل که به کرم مسبب الاسباب بنده در کشتی محمل نجای بیت
و گوشه از آن کشتی بهمه مال محمل سابجم گردیده بود + از واژونی بخت کشتی و سبع
که در رود دریا میتوان گنجید بر کاسه و کوزهٔ من بی آب تنگ تر از کشتی عالم آب ست

آزاد مشربیکه در دو منزل بذیرد + تخته بندی گردد و ستنفسی که در دو آرام گیرد نفسی تواند

برآوردازان سفینه بقدر سفینه لکته اندیشان مرا جان بدست نیامده نسخهٔ نظم و نثر خویش

کجا توانم گذاشت + و دران کشتی برابر کشتی درویشان جای دست نداده مایهٔ آب و

نان و خویش کجا توانم نهاد + اگرچه اسبابم هیچ ست امان چه توان کرد که درینجا هیچ نگنجد

چون درین ایام کشتی فراخ تنگ ست و هم بهم میرسد و کشتی تنگ فراخ ست و

فراوان بدست می آرد نا چار با تنگی و فراخی روزگار درساخته از و شیوه خرسندی

گزیدم و چشم دارم که بعد ازین آن کشتی که در نظرگاه اولی الابصار ست از مردمی

آن دیده در چون کشتی چشم بر مردم این نظرگزین دوستی تنگی نکند تا از سطر آب زورق

ما هست بحر اخضر شست کشتی امید آن لجه فنین آشنا الساحل مقصود باد مکتوب ۳۵

حکیمی که تقویم جسم انسانی را بجداول عروق آراسته آن بهین مظهر معنی احسن تقویم را

بنظرات سعادت پیرای مخصوص گرداناد + اگرچه دیوار مهجوری درمیان حائل ست اما

چون دلهای محبت اساس همسایهٔ دیوار بدیوارند جای آن نیست که طرح نامه برداری

انداخته آید پیداست که محرمان خلوتکدهٔ دل و مهرورزان دوری گسل مکتوب را که بیگانه

راز ست در نهانخانهٔ محبت نمی خوانند + و پیغام را که بیگانگی طراز ست شائسته زبان نمیدانند

اینجا اگر نامه درمیان آید در خط می گردد + و اگر خامه زبان گشاید تر می شود بیت

میان دوستداران رسم مکتوب + قلم از خود تراشیده ست گویا + جریان حالات من

بی آب برین آئین ست که بعد از انقراض سفر دریا و گذشتن آب های هولناک

از الطاف خدائیگان دریادل آب رفته بجوی امید باز آمد و چشمهٔ سارانم سیراب

گردید بیت طبیم شده گلشن از عطایش + آئینه شده روشن از سخایش + بدستیاری

کلک ترزبان از عهده سپاس گذاری الطاف آن صاحب ابر نوال بیرون آمدن

دشوارست مصرع شمار قطرهٔ باران کسی چه گونه کند + در انجمن همایون آن خدیو والا

و الا اختر چندان روشندلان گرد آمده اند و آن و الا منزلت در حلقهٔ روشندلان بکردار ماه هاله نشین دیده افروز ارباب نظر گردیده + از حاشیه نشینان آن محفل فیض پیرای ذکر بعضی اعزه بزبان قلم می آرم - و از یمن نام شان سخن را بلند آوازه میسازم + نخست مولانای سیمی که آب حیات از گفتارش فرو چکیده گلهای معنی از گلکش بر دمیده + بهار سخنوری را نسیم صباحت و چشم آشنائی را نگاه آشنا - سر تیغ گذاری را برافراشته و بجای سیاری بهره برداشته آئینه طبعش خیال انگیز ست + و چهره سخنش رنگ آمیز عمر سے به نبض شناسی قلم گذرانیده و روزگاری در عزا جدائی سخن بسر برده + با تیغ دمسازست و با قلم همراز دودم مولانا جلال که خرد را بهین اوستادست و فضل را افسر و استعداد + طرح سخنان نو آئین انداخته و طرز تازه گوئی تازه ساخته + چشم خرد را از و روشنائی ست + طرح معنی بیگانه را باد آشنائی نسیم سخنش با دم روح القدس همدم و چرب و نرمی گفتارش دلهای افگار را مرهم + دیگر مولانای کلامی که خوش کلامی بنیاد کرده اوست و سخنان نمکین نمک پرده او + آهنگ نکته سرای برگزیده + و آوازه گفتارش بهر مقام رسیده + اگر لطیفه سنجے اورا سرمایهٔ انبساط دایم رواست و اگر طبعش را نسخه لطائف آن طرائف خوانم سزا است + ریاحین سخن از بهار طبعش رنگ و بو گرفته + و طیب انفاس مشکین بر نکهت مشک آهو گرفته و دیگر مولانای بدیهی که بذلهٔ سنج بدیهه رسان ست و بدیهه سازی مشکین نفسان بشیرین کاری پرداخته و خود را در دلهای شیرین ساخته + معنی رسی ست که اگر هزل را جدگیر د جای گرفت نیست مشکین نفسے ست که اگر دم از طیب زنده شگفت نیست + دیگر من ضعیف که خود را رشته دار با وجود بے جوهری میان آن پاک گوهران گنجانیده ام + و در سلک صحبت این صاحب جوهران در آورده بعبث هست آب روی من از صحبت یاران دلے رشته را قدر و شرف از پهلو گوهر بود + درین ایام در شهرستان سخن یعنے دیوان چندین موزونان معنے نژاد که باهم نسبت برادری دارند و طن گزیده اند و هر یکے بصفت

خاص متصف شده + جمعی بزم طرازی ساخته و قومی برزم سازی پرداخته و بعضی
در آئین نغز و چیستان شعبده انگیز و نیرنگ ساز گردیده و برخی باندرز و پند نکته
نیوشان را آگاهی درون بخشیده او مشتی از مشکین نفسی دم از طیب زده و جوقی
بآئین طفلان بهجا مائل گشته و طائفه چون شاهدان موزون باعشوه و بازانش گرفته
و جماعه چون عاشقان مفتون باسوز و گداز خو پذیرفته انشاء الله تعالی همه از نظر آن
دیده افروز بینش خواهند گذشت و از مردمی آن والانظر خواهند یافت والسلام ابیات

بزم ما نگاری دوش جا داشت
شب خورشید آتش زیر پا داشت
اسباب هر که از غمزهٔ تو آگاه [illegible]
همه اشک و [illegible] آمیخت ابیات
گل شده از [illegible] رست و تباه
تو با حیا و حیا با تو همچو آب و گلیم
بیرون نهد [illegible] از منزل خویش
شمع و [illegible] در دل خویش

که گل بر دست از رنگ حنا داشت
نگاه جلوه سرو قامت او
بهر نفس از اجل امان خواهست
دیده چون بر روی تو نظاره کرد
غنچه از گل خوش کفنی پاره کرد ابیات
همین عشق توام دل ز آه و دیده ز اشک
بود تو چو صورت آئینه زیب محفل خویش

نگرد از آرام هنگام و صبا لیش
ز شوخی ریشه بر دلهای یاد داشت
چون حباب از هوای عشق تو نم
درد دل غمزده را چاره کرد
زهی بر روی عرق پرور آفتابی [illegible]
بیاد و آب گره بسته چو [illegible] ابیات
سهی قدان که گرفتار جلوه پسیند

مکتوب آفریدگار سپهر و انجم درجات معنی را الصیب آن شمش
اوج معنی گرداناد + مهر در زدیرین منیر هنگام مراجعت از بنگاله نیم ماه درست در پتنه بود از زیور
اشتر و ناسازی طالع شرف استحصال آن اوج گرای معنی نتوانست یافت بلکه انست کا
طالع خورشید ضمیر که کوکب فضلش اظهر من الشمس ست درین شهر آقامت گزین ست یکمنزل
انجانب رسیده بود که مولانا نور محمد روشن ساخت که آن روشن رای چند ماه هست که پتنه را
از قدوم نورانی خویش شرف خورشید گردانیده و چون مراجعت ممکن نبود از سعادت
ملاقات بی بهره ماند + پیش ازین بدست یکی از سیارگان منازل نور و جزوی از
اشعار خویش فرستاده بود + روشن ست که به نظر آن دقیقه شناس در آمده بهر بینی درجه

بیت الشرف کواکب یافته باشد + درین نامه نیز بیتی چند اگرچه در خور مطالعه نیست اوج ظهور
می یابد بنظر سعادت اثر خواهد رسید + تا نظم پروین سبب آرایش ایوان فلکی ست دُرّ

دقیقهٔ آب سخن بلند باد رباعی
از دولت دونان توانگری نتوان یافت
بیهوده فتاده اند در گفت و شنید
رباعی حیرت زده آئینه ز خود بینی تست
کابروی تو بدست و الف بینی تست
چون نامه ز در رود دلم آگاهی یافت

آن کس که بود ز راه قدرت آگاه
آری نبرد بهره کس از سایهٔ چاه
از بست کشاده بحر آگاه نمید
چون گشته دل از سینهٔ آمی گشت
رباعی در روز فراغت دل غمدیده گشت
در خط شد و تیره گشت و بر خود پیچید

در صحبت والامنشان جوید راه
جان و خرد آگاه نمید از توحید
هر چند حباب قفل و موج است کلید
از نسخهٔ حسن تو چنین شد معلوم
کان هست برون عهدهٔ گفت و شنید

مکتوب ۳۷ روشن رائیکه خورشید

از این همنامه از حکمت اشراق در زیده + روشن ست که از اشراق ضمیر مهر وزری میرزا
نیکو میدانند + و در شناخت این معنی دقیقه فرو گذاشت نمی کنند + بیت در دعوای محبت
چون صبح صادقم سخن هیمیشه میرخواهمت از روی اتحاد + اگرچه بیان تپش دل پرداخته آید
نبض قلم بدستیاری انامل در حرکت می آید و اگر شرح اشتیاق نگاشته شود نامه بی پایان
نامه بر توشتن جاده می گراید + اگرچه پیش ازین برخی از زادهای طبیعت را همراه منظهر فیض
مولانا جلال خردسگال سلمه الله تعالی که مجموعهٔ اخلاق جلالی و مایهٔ آداب خردسگالیست
از بهر کسب کمالات معنوی پیش آن پیش او قافلهٔ معنی شناسان فرستاده بودم اما
چون هوادار اهل سخن مولانا نسیمی از انفاسش بوی معنی بمشام چمن نشینان معنی
می رسد خواست که بجانب خطهٔ بهار چون نسیم سبک رفتار سیر کنند + و از فیض صحبت
رنگین آن نوبهار گلستان سخنوری گل چینند + ناچار بعضی دیگر از خانه زادان طبیعت
را خاکساران زمین سخنند بر قامت مشار الیه روانه ساخته دستوری دادم که خواهند
و ناخوانده بصفاکدهٔ ضمیر آن پاک روان در آیند + و گرد راه از رخ بر افشانده آبروی
جاوید حاصل کنند + در ساندهٔ این نو رسیدگان کشور معانی که جوان سخن

رس ست و طبع رسا دارد می خواهد که بدست آویز سخن دست امید در دامن التفات آن
سخن شناس آویزد + امید السنت که قدام بگزار سخنش دل داده گوش دارند و از روی
لطف در حلقهٔ حلقه بگوشان نواب دقیقه یاب خدیو دانش فن پناه اهل سخن پایه شناس
معنی شایسته خطاب شایسته خالی در آرند تا از ین کوشش سپاس گزار گردد مکتوب ۳۸
خدایگه دلها را در بحر عالم معنی آشنا گردانیده منش تخش آن نقش آرای عالم معنی باد از جه
بنده را بحسب صورت با آن آئینه ضمیر ملاقات روی نداده اما از انجا که تقدیر آشنا بیها بے
ازلی در مرآت خیال و اندیشه مرتسم ست خود را دیرینه آشنا خیال کرده بر تخیل رای
آن صاف دل روشن می گرداند که دارنده نیاز نامه خواجه مینی داس که رقم سنجان دفتر
معانی نزیش خط به مینی می کشند چون آرزوی آن دارد که در سلک حلقه بگوشان آن
والاگهر منتظم گردد + بنابر آن اخلاص غائبانه رهی را وسیله بساط بوس آن مجلس گرامی
ساخته بملازمت عالی میرسد امیدوارم که انجمن نشینان آن همایون اختر بتوئی آرزوی
مهربانی آن فلک زده را النوازش فرمایند که از شادی بچرخ آید روشن ست که اگر آفتاب
کار ذره را فروغی بخشد ذره روشن طالع میگردد و درجهٔ آفتاب دقیقه کم نمی شود بعضی
از فرزندان طبیعت را فرستاده آید + امید که بیک قلم منظور نظران شناسی بجانب معانی
گروند والسّلام مکتوب ۳۹ ناظر حقیقی النسان العین اعیان اولی الابصار مولانای عیسی را
علیه عین الله منظور انظار خویش دارا و یک چشم زدن بے یاد آن مردم دیدهٔ بینش نمی گذ
چشم از مردمی آن دیده در السنت که نگاهداشت دوستی از طمح نظر داشته گاه گاهے
بعین عنایت نامه که سوادش چون سواد دیده سرمهٔ بینائی باشد لفرستند و منت بر چشم رهی
گذارند + تا از خط روشن سش کحل روشنائی در دیدهٔ امید کشیده آید مکتوب ۴۰
بر آئینه رای آن صاف دل روشن باد + که دارندهٔ نامه مولانا اسکندر صورت حالش
بدرنگیونه است که درین ایام مشتی از خولیشان نزدیکی نزد وستش چون انگشتان دست

فراهم آمده اند که تا حیثی لعقد یک سر از آن بر دستگاه لسیار دسترس ندارد + و کجبین بیداد
دوست آن مهندست که با فلاس انگشت نماست بر می آید کوتاهی نمی کند الغرض لعت شت
او را از کارسازی وی تماشه گردانیدن دور از قدری نماید و اگر خال ست او را از خال برآب
وی رو تافتن دشواری آید از پیچ زلف و از پریشان خاطر ست و خال کردار تیره روزگار
گاهی از غم در خط میشود و گاهی از شرم تیره می گردد + اگر بدستیاری لطف آن مهاجبستان
نیشه سیامنے گل زمینی بدست آن بے برگ افتد تا این هواداران که مانند برگهای
خزانی از خود و پیوند تخم قناعت کاشته لبشگفتگی گمذرانند + و از غنچه جبینی دلتنگی وا رهیده
لنهالی خواهند گردید + و سوسن مانند با دو زبان ادای سپاس خواهند نمود تا بود
... بهشتی جاوید + سبز باد انجمن تمر تو از آب لقا + مکتوب ۱۴ بر آن آئینه ضمیر
روشن ست که هیولای آشنائی از روز ازل صورت پذیر گشته با امکان فیض ملاقات
روحانی از یک نفس تهمت آلوده مهجوری نیست ولی باعث لشتابیدن آغاز مهر
دلها از محبت ناشکیبائی هست + درند و چون تمیزیه ... بست و غیر ناموجود طبع خلائق را
از شیوه محبت و اتحاد تمیز نیست از لعضے عزیزان شنیده شد که محمد منیر برادر این هوا
دار یکرنگ در نزهت آباد خطه بهار از صحبت رنگین آن بهار گلشن سخندانی رنگ
فزای ... روزگار ست + سبحان الله که چون شاهدان چار ابرو از نهانخانه ضمیر
آن چهره آرای معنی در پیشگاه ظهور جلوه گری آمده اند و بقدوم همایون خویش منتا
بر جان سواد لشنیان منظر چو پیوند گذاشته اند + چشم دل را از مشاهده حسن معانی آن
موزونان نوخط شادمانی دست داده بیت بزنجی که شود شعر تو چون آب روان
پرده گوش کند اهل سخن پا انداز + بعضے از اشعار شکسته لبسته که خامه این شکسته نفس لبسته
لقلم ... آید محق ست که حاشیه لشینان مجلس آن فرمان روای اقلیم سخندانی بر
آن اخلاص لنسخ نخواهند کشید مکتوب ۴۲ ایزد تعالی سعادت جاودانی را

مساعد آن اختر سعید اوج والشوری گرداناد + بیان آرزوی صحبت روح افزا
آن آبرو بخش معانی انداز ندهٔ تر زبانی کلک رطب اللسان بر ولست درسه درست
که من آب درین شهر فیض بهر رسیده ام و جستجوی آن چشمهٔ فیض می کنم + و هر دریچه
از آشنایان گفت که آن بحر جهای معنی در کشتی منزل گرفته است و کشتی را از سنگ سفینه سخن
ساخته همان ساعت این مهر گزین بمنزل آن ماه سپهر معانی رسیده اما چون اختر یاوری
نکرده شرف استحصال سعادت ملاقات منافت ها لیکن اختر این بینوا می خواهد که
از این مقام با دمسازان خویش چه کوچک و چه بزرگ آهنگ بینه کند + اگر بدستیاری
لطف آن والا دستگاه دستک راه بدست آید احسانی ست بالا دست این دست
خوش روزگار این دست گستاخی بدان میکند که خود بر حصول دستک دسترس ندارد
این کار از دست آن دست نشین محفل سخن شناسان بر می آید تا تقویم افلاک
اصبحه شمسی و قمری مهر و ماه آراسته است آئین آن مظهر احسن التقویم نظرگاه
نیک اختران باد چند رباعی که چون خوبان جار ابرو بجلوه گری آمده اند نزد آن
چهره آرای سخن فرستاده است امید که از مشاطگی اصلاح بی بهره نماند رباعی
هر کس که غم عشق تو کاری دارد از فیض جنون داغ فگاری دارد در عشق رخ تو زلف هم از شانه

اندر دل خویش خار خاری دارد	رباعی ای مهر تو خورشید ز آب و گل ما	خون گشته ز جور بود دل بسمل ما
از عشق تو یافتیم بینائی دل	شد داغ محبت تو چشم دل ما	رباعی ای صد در دم بدل برون آورده
در دیده هزار جوی خون آورده	در گریه چنان بسوی تو بینیم که نگاه	از اشک بیار شته برون آورده
رباعی با گلرخ خویش در چمن گردیدم	صد گل ز بهار عارضش چیدم	چون قامت او بسبزه و بیدو گیسو

یک دسته ز ان ده صبح دیدم
که هر ساعت بعنوان دگر به
من آتش بکمال افتاده ر

المکتوب بابیت نمیدانم که در اسد نامه اندر دل نمی دانم
خویش سے پیچد + به نویسیم که از این واقعه جگر سوز جوش ربا
مایهٔ سوز دگر از دست داده گر برآسیب از درون بجوشد

که اگر دیده پر آب نگردد از شرم تر میشود و خونابه برسکے از دل سے تراود که اگر اشک نگ
خون نگیرد از خجالت سرخ میگردد + جانیکه ازین تنور دسوخته باد + و دلی ازین درد در آتش
نه نشیند در آتش نشیناد بیت حرف درد دل چو بین خونابه نتوان زدرقم - خامه از مژگان
کنم تا نامه پردازی کنم + افسوس افسوس که بر تو توفیق بر سر وقتم نتافت که آتش در خان
ومان و خویش زده بر در آن روشن روان اماز الله بر ما نه چون شمع مزار ماتم افزا
گردم + و با هزاران جانگذاری گریهای درون سر کنم + ازین شرم درین تیره شوم و سر
خویش گیرم جای شگفت نیست مصرع شرمسارم شرمسارم شرمسار + چون با قضا در
افتادن و با فلک ستوده کردن سر از خط التسلیم پیچیدن درد از رضا یافتن نیست
ناچار دلهای بیتاب را از صبر و شکیبائی گزیر نیست اکنون همین همت و خواهش
نیک اندیشان اینست که آفریننده و سایه و نور سایهٔ نواب بر سر ما تیره روزگاران
که چون سایه تهمت آلوده هستی ایم پاینده داراد مصرع کم مباد از سر ما سایه آن آفتاب
مکتوب ۴۴ ایزد تعالی و تقدس آن نیک اختر را مسعود عاقبت و محمود عافیت گرداناد
از آن ساعت که برهنمونے توفیق این نیازمند درگاه الهی با آن یگانه انفس و آفاق
تجدید محبت ازلی پرداخته و از استحصال ملاقات سامی رشک فزای عقول و نفوس
گردیده دل را تاب شکیبائی نمانده است و طاقت طاق شده ملتمس است که اگر بقدر حوصله
حواس را که پیشکاران نفس ناطقه اند از مشاغل صوری که در نشاء عنصری از آنها گزیر نیست
فراغ حاصل باشد و فرصت به فراغ حوصلگی موصوف بود فردا به قدوم فیض لزوم
خویش تکیه فقرای باب الله را مقام محمود گردانند و فقیر به سپاس و اکمی الطاف
خویش معترف بعجز و فرمایند بیت چه سوی کلبهٔ ما آئی عجب نبود + اگر ز سینه بر
آید دلم باستقبال + چون توقف آن فرمانروای شهرستان فضل درین شهر
بیش از دو سه روز گمان نبود بنا؛ علے ذا صحبت گرامی را مانند دولت مستعجل

از منتهات سمره این گستاخی معدح گردیدست عرق بهار باعث تازگی دماغ گردید
وطبیعت پژمرده را گل شگفتی بخشید بود باد بهاری تا گل او شاب + بهار از شرم
خلقت تا عرق با مکتوب ۴۵ همواره حکمت آلهی شبیه آن نسخه دانش نامه فروری باد
زبست که بنده با وجود که بیدا نشی از روی دانش نامه لطفها دارد + چون شنیده شد
که آن کتاب در سر کاران سرکار شناسان ست طبع هوس پیشه را از سر لو باز دوی
آن کتاب مسروکار افتاده + بالجمله نسخه گرفتن آن کارنامه حکمت موقوف بر التفات
آن خردپژوه دانستن گزیر نیست + امید که با یپال آن نهی را سرانجام دهید
فرماید مکتوب ۴۶ همواره فیض نورالانوار مخصوص آن چشم و چراغ دودمان معانی باد
عمرهاست که این خاکسار ساحل دار لب تشنه فیض صحبت آن بحر فضائل ست
نیداست که بحر چون از موج خیزی بسوی ساحل روان می گردد ساحل را آب
بر روی کار می آمد و از شکوه بحر یک قطره تهی کاه بنا بر این مژده اگر هنگام
طلوع خورشید بقدوم نورانی آن اختر اوج سعادت منزل این کمترین را منزل
فروغ اندوز شرف گردد + از التفات سامی که مانند پرتو آفتاب بهمه کس فیض آن
چه عام و چه خاص ست بعید نخواهد بود و فرداری باین امید چشم براه انتظار است
پرده چشم را انداز خواهد ساخت + و جان را از بهر استقبال روان خواهد کرد قطعه
ای که از کمین آشنائی تو + یاد لم گشته آشنا معنی + چه شود گر بود بمقدم تو کلبه
بنده بیت با معنی + رباعی ای از قلمت نور تجلی زده سر + وی از خط تو ز شمع خطه
روشن تر + گشته تماشای خط روشن تو + چشم آیت نور و قره زیر و زبر + چون در بنگاله قلم
سیاهی خوب بهم نمی رسد + و سیاهی بد قلم را میل سوائی بر پیشانی کشیدن جبل بد کسب ست
ناچار از آن شناسای راز سپیدی و سیاهی که کاغذ پیش آورد سفید نتوان گردید
و قلم بر روی او چشم سیاه نتوانند شد + التماس نموده می آید + که از مین رهگذر دوات را

بخدمت گرامی فرستاده شده امید که زدودن آن چینی نژاد که از لیقه برون نافه می نماید

لسپاسی بی آهوی مشک آگین سازند + ودیگرانکه چون درین ایام بسیر خوانده این شکسته

بمقتضای سرنوشت کاغذ دار در سبزه خط افتاده است وقلم کردار سر بر خط مشق نهاده

ومتحقق ست که تا سر مشق مد نظر نباشد خط از پیچ رو بدست نمی آید + اگر نخستین سر مشق

سعودات نستعلیق از نوشتهای قلم جادو رقم آن فرمان روای قلم وخطه خطاطی این

را از خشک آن موی برتن خاسته دست دید احسانی ست که شرح آن از اندازه تحریر

بیرون ست رباعی ای اختر بخت تو رشد اوج پذیر + دریاب که از مهر توام نیست

گزیر + تو ماهی ومن منیر چون ذرات مهی + شاید که ز مهر خواهمت ماه منیر + بنده هنیر

بعد از مطی منازل باین شهر سعادت بهر رسیده + واز صبح تا این هنگام در جستجوی

منزل آن ماه منزلت بوده اما بحکم الغریب کالاعمی پی بآن بیت الشرف برده

چون شوق این مهر گزین بر آن خورشید روان روشن ست هر گاه اشاره شود و

شرف اتصال دریابد و اختر خویش را سپاس گزاری کند بیت من و فیروزی

بخت همایون + بکام من فلک گردید اکنون + تا آرایش بیاض صبح از مطلق

خورشید ست درجه آن ماه سپهر معالی بلند باد مکتوب ۴۷ مهرورزی چو ذره ابر روشن

ضمیر منیر آن ماه والامنزلت بوسیله بیان اشتیاق روشن گردانیدن در مهتاب

چراغ افروختن ست بیت شبم کز دوری ماهست تیره + بحمدالله که بر ماهست

روشن + از آن روز که بنده بتایید بخت همایون وسعادت روز افزون شرف

ملازمت نواب سپهر انتخاب خورشید اوج اجلال جبهه افروز اقبال دریافته موسته

از انجمن آن مدیو سپهر کوکبه که رشک انجم ست سعادت جاوید می اندوزد واز

پرتو التفات آن صاحب خورشید مرتبه فروغ بخت حاصل میکند مصرع

کم مباد از سر ما سایه آن افتاب + دارنده خط مهر نمط که هلال واز انگشت نما

دو ربینا الست یکماه با مینا اوقات بسر برده اکنون میخواهد که بیاوری اختر بخدمت آن
ماه بگذارند + روشنست که انجمنیان آن ماه منزلت مهر از و دریغ نخواهند فرمود
و ماه این مهر گزین بروشن ولائی که از ضیای خورشید فیض چون صبح صادق قاسم
انوارند خواهند رسانید + والسلام مکتوب ۴۷ بیت ای طبع تو رهنمای معنی + وی خامه تو
عصای معنی + عصای هر و نی بنده که از جور روزگار گر بهادر کارش افتاده و از رنج
سفر خشک چوبین گردیده + اکنون در خیال سیم در سرش افتاده است + میخواهد که سر خود
سیم سفید کند + و از نقره سرمایه سفید کاری بدست آرد و یکبار عصای کلیم دستگاه
ید بیضا حاصل نماید + ازین رهگذر بپای چوبین بخدمت گرامی شتافته امید آنست
که ملازمان بزرگ سرکار خویش فرمایند تا آن دست خوش ایام کار چون زر ساخته از بی سیمی
نجات بخشند + و تاج سیمین بر سر گذاشته سرفراز گردانند مکتوب ۴۹ تراوش آموز چشمه
فیض آن بحر پیمای معنی را یاد رباد + کمترین آشنایان سخن منیر چند روز است که باین شهر
فیض بهر رسیده و ازین رهگذر که راهنمای را آب گرفته بود بر دان شدن و قطره زدن
جرأت ننموده + خواست که درین یک دو روز که اینجاست از فیض صحبت آن آبرو بخشی
خرد بهره اندوز گردد آری مصرع نتوان گذشت تشنه لب از چشمه حیات + چون خود
بآن دریای فیض بخش آشنا نبود + برخی از زادهای طبیعت را که درین راه از
طغیان سیلاب باوجود سفینه نشینی غرق آب گشته اند بخدمت گرامی روان کرده
تا بر بحر دست آن پاک روان عبور نمایند + و من بی آشنا دست آویز آشنائی بهم رسد
بیت تا روان بخش بود نکته تر + چشمه عمر تو بی آب مباد مکتوب ۵۰ باری تعالی از آسیب
روزگار امین داشته بخت روزبروز کرامت کناد + اگرچه من بنده اندیشه خواهش
را که بار خاطر ارباب استغناست تو بر نه کرده اندم + الا از آنجا که التفات ثمره
لغواد صاحبدلان رهی را و شتاب دل شتافته لا جرم درخواست و

دو سه خوراک شربت عناب که متمم دفع فساد خون ست و درین شهر از میوهٔ بیدنایاب
نموده می آید تا بوسیلهٔ آن از تیز زبانے نشتر دنیش زدن فصاد رهائی یافته باد دای
سپاس لب بسته وار چرب زبان و رطب اللسان گردد و پیوسته بهی لغصیب شان باد مکتوب ۵
صاحب الفقراکے از گربه بچه هاے خانه زاد راکه از دیرباز به فرزندی رنگی فرزند فرموده
بودند اگر از شیر خوراگی بر آمده باشد حسب وعدهٔ بجلد بنده فرستاده دهند تا قدوم بهجت
لزوم آن سلالهٔ دودمان بجانب را فرخنده و همایون والسنته لسبا سپداری جا و بدیه قیام
تمامید مکتوب ۵ همواره طبع آن چراغ دودهٔ سخندانی روشن باد غزل به تکلم شمع بزبان شمع
قلم در آمده باآنکه معنے چرب و گلو سوز ندارد نوشته میشود امید که منظور نظر آن انجمن افروز
معانی گردد وی شب در هنگامیکه اشهب اندیشه در زمین غزل شمع چراغ باشد
غزل پروانه ردیف نیز از طبیعت این سوخته دل سر زده چون خامے از شوری
منیست تحریری یابد و غزلیکه از دیرباز در بارهٔ فکرهای رفته بود نیز گفته به قلم مے آید
جاے اصلاح خالیست و غزل یاران رودلیف راز طبع آن ابر نیسان سخنوری
بیرون تراویده شادابی معنے و شگفتگے و بستگے الفاظ آن را بکدام زبان
شرح دهد آرے سخن پیرا چنین باشد عمرهاست که نکته درویشان از فیض قدوم امن
مسند آرای چار بالش اربعهٔ فضائل آرایش پذیرفته چون اسپ بی گام سنج
جولانگاه عدم گردیده و بپامردی عذر لنگ از محرومی ملازمت شرمسار سے نداو
از آنجا که پای تکلف درمیان نیست اگر فردا هنگام صبح آن والا دستگاه کلبهٔ بے پا
شکسته رابه قدوم میمنت لزوم کاشانهٔ افتخار گردانند گنجایش دارد مکتوب ۳
همواره آب حیات طبع آن آبرو بخش معنے فیض گستر باد دیرباز ست که این
قطره زن وادی طلب جهت رباعیات سحابی که از الفاظ ترش آب می
چکد لب تشنه است اگر این نسخه را که به تیزدستی کلک گوهر ابر نیسان افضال

محمد کاظم ادام الله فیضه بر روی کار آمده بسوی این افسیده خمیگر روان نمایند تا
از معانیهای سیراب عبارت های شبهة اش فیضیاب جاوید گردیده با مستاخ
کارنامهٔ فیض ترشح آموزرگ ابر قلم گرد و احسانی ست که سپاسگذاری آن چون قطره
شماری باران دشوارست والسّلام مکتوب ۵۴ الحمد لله که نخل امیدم ببار آمده + و غنچهٔ
آرزویم شگفتن آغاز نهاده و نخل فیروزمندوا ختر اوج گرا گردیده و طالعم فیروزی
گرفته و روزگارم فرخندگی گزیده است دل زده فال کامرانی من + کرده توفیق
همعنانی من + یعنی برهنمونی سعادت و یاوری اقبال بو الا آستانه رسیده ام
که هنگام سجود پیشانی بر جبهه ماه میتوانم سود + و وقت زمین بوس لب بر چشمهٔ آفتاب
می توانم نشست بیت چه آستانه که اندیشهای بیت خرام + سخن نشاند بکرسی
نگاه تو میکنش + چرا که زمین سختم با آسمان دعوی همسری نکنند که حرف والا منزلتی
برزبان دارم که دولت فیض پروردهٔ اوست + و بخت سبز کردهٔ او و ثنای
فروغ آرایش بدستیاری قلم نگاشتن مهتاب را بگز پیمودن ست و طرح ستایش ضمیر
منیرش در زمین تکلم انداختن خورشید را بگل اندودن و از آهن لنگل سمند سخن
آئینهٔ سکندری توان ساخت + و از سنگ آستانه قدرش سبحهٔ سلیمانی توان پرداخت
لفظ بتمنای ثنایش تن به معنی در داده + و بیت از شوق مدحش از دو مصرع
آغوش برگشاده و قلم از وصف خلقش شاخ مشک بیدست + و زبان از ثنای
رائیش ماهی چشمهٔ خورشید + از صفحهٔ پیش رویش دقیقهٔ احسن تقویم روشنست
و از خطبهٔ پیشانیش آیت سیماهم فی وجوههم مبرهن ست تا عزمش را بمسای صبا
خوانده ام پای صبا بر زمین نه رسیده + و تا حلمش را هم سنگ کوه گفته ام
سنگ کوه آشکارا گردیده اگر بیت چون ابروی مه جبینان نزد ستایش پشت بو
خم کند سزاست + و اگر مصراع چون قامت نازنینان بتعظیم مدحش از جا برخیزد

رواست ضمیر سپهر اشراقی او که مظهر نور خداوندیست کوکب معنی را باوج سپهر رسانیده
و تیغ معز بیان او که رخشان تر از خورشید است جسم بدسگال را دو پیکر گردانیده اگر از خلق آن
مشکین نفس دم زنم نسیم سخن را نکهت مشک می توانم پرورد و اگر از شگفته روئی آن
بهار فطرت حکایت کنم گلستان تصنیف می توانم کرد + زهی دولت بخت که پرستاری و گزیده
و خهی دولت سعادت طالع که مهر گزین او گردید آئینه ازین که با ضمیر صافش مشابهت است
خود را با حسن وجوه می سازند + و خورشید ازین راه که با راه روشن او نسبتی دارد
هر صبح از شادی بچرخ می آید قطع لطف او امید را سرمایه عیش آمده + بخت او اقبال
را کیفیت عهد شباب + رنگ گل جوشد از فیض مدحش از شاخ قلم + بوی عود
آید به بزم خلقش از چوب رباب + رسائی اندیشهٔ آن خداوند معنی رس بپایه رسیده
که پیش از ان که خرد معنی پا در رکاب لفظ گذاشته بر بادپای نفس سوار شود بیخ
قدس در می یابد که کدام ازین جولانگری خواهد گردد + و بچه انداز تگ و ناز خواهد نمود
بیت بگرد او نتواند رسید جوهر گل + خمیر مایهٔ فهم و ذکاست پنداری + اگرچه ادب دستور
نمی دهد که از گستاخی نام نامی آن صاحب نامور را مذکور سازم آمله چون زبانم
را آب بحر سخن وضو ساخته + و از پاک گفتاری بآئین تقدس پرداخته ناچار تکلف
شوق نام همایونش برزبان می آرم و بر جان سخن منت می گذارم تا سامعه جواهر را
هزار گونه رشک فرماید + و دل تا در گوش باستقبال آید + اکنون ای معنی
نیوشان سراپا گوش شوید و گوش را محمله هوش سازید تا دریابید که اسم سامی
آن خداوند چیست و مصداق مداح کیست + نواب دقیقه یاب زبان آن سخن
پروران فیض رسان دانشوران + خورشید رای بلند مرتبه + سپهر منزلت والا کوکبه ناهی
الکعبه پاک اساسی + و فروغ دیدهای مردم شناسی + رتبه پرواز اجلال + پایه افروز اقبال
زکا انشش آموز آفرینش دیده افروز بینش + پایه سنج دانائی ایزد و بخش سر گروه

تیغ گذاران + سرحلقهٔ کمانداران + درون آگاه بزرگ منش والاجاه خردگرای دانش
سگال ستوده رای نیکوخصال + فیروز بخت قوی دولت فلک قدر قضا منزلت
مسندآرای بزم معرکه پیرای رزم جوهرشناس هنربین + شناساسے خط جبین انتخاب
مجموعهٔ آفاق + فهرست کتاب اخلاق + خداوند نکته دان + اعتقاد خان ابیات
ادافهم و سخن خوان و سخن سنج + کشاور در سخن سنجان در گنج + دسش اهل سخن را
دلنشین است در فیضی که مگویید آمینست هزاران سپاس که آئینه داروی آن پیدا
کرده ام که درستایش بنگارش خیالات پردازم + و سجده دار پیشانی ازلی آن بهم
رسانیده ام که باخاک آستانش نقشے درست سازم + شکر این لطف او چگونه ادا
توانم کرد که آن صاحب سخن شناس چون من بیزبانرا بزبانے مانند سخن خوانده + زبان
داده و گوش داشته درحاشیهٔ مجلس خویش که درمعنی از هجوم اهل معانی حاشیهٔ دیوان
سخن است چون معنی جاداده هیچو لفظ خود از شرم لطف او ترگشته ام اگرشانه وار زبان
آوری بربندم دور اندیشهٔ موشگافی خود را خشک چوبی گردانم هرعضو زبانی گردد
وازهر زبانم مو برآید سرمو از عهدهٔ سپاس گذاری الطافش که مانند موی سراز شمار بیرون است
بیرون نمی تواند آمد مصرع مگر بحرف درآید زبان خاموشی + درمجلس آن خدیو والا
دستگاه ازهر دست کار آگاهان هنرگزین جمع آمده اند + و هریکے درکار هنر خویش
دستی دارد که دیگرے رادست نداده + حیرانم که دربیان رتبهٔ اهل علم منطق را با
معانی آشنا کنم + یا از داستان ارباب سخن دم از نکته سنجی زنم + یا از وصف تیغ گذاران جوهر تیغ
زبان آشکارا سازم + یا از حرف خوشنویسان روی صفحه را بخط مشکین طرازم + یا در
از توصیف رقم سنجے دیوانیان دیوانی ترتیب دهم + یا در تعریف خامه رانی دبیران عبارت
آرای آغاز نهم یا از ذکر اخترشناسان پایهٔ سخن باوج گذارم + یا بمدح حکمت گزینان شغل
قلم را درحرکت آرم یا از گفتگوی بذله سنجان مشق لطیفه پردازی رسانم یا از اوصاف نغمه سرایان

کلک را بلند آوازه گردانم + بالجمله چون جادهٔ ثنای آن خداوندهای پذیرین قلم در نوشتن
محال ست + وزبان سخن در ستایش حاشیه نشینان محفل فیض پیرایش لال نقش دعا را
اثر اندوز اجابت گردانم و دوست دعا بکف الخضیب رسانم الٰهی تا ضمیر فیض آشنا
یان سرچشمهٔ معانی ست و سخن روان بخش را سرمایهٔ زندگانی + جویبار عمر آن صاحب
فیض بخش را از آب زندگانی سیراب دارا داد + لب تشنگان اهل را از سرچشمهٔ
لطف فیض آب مکتوب ۵۵ نواب از زحم اجل در یک چشم زدن بخواب رفت
که بیداری ندارد + و من سیه بخت بکردار مردم چشم لباس سیاه پوشیدم و
گریان گریان مانند اشک روان شدم + چون با کبرنگر رسیدم لبساط بوسان مجلس
خدیو صاحب جوهر والا گوهر شاهزادهٔ کامگار گوهر سنج روزگار از روی جوهر
شناسی خواستند که من بندهٔ گوهردار رشتهٔ بندگی بگردان انداخته در سلک ۵۴
حلقه بگوشان خویش درآورند + چون آرزوی دیگر داشتم ناپذیرای در زیدم
بهر حیندم دوستان گرامی زبان باندرز گشادند و مژدهٔ بخت مندی دادند طبیعم گرایش
نکرد بالجمله جبهه سایان آن انجمن والا یک ماه کامل مهر گزین از منازل نوروی
باز داشتند + و سرانجام بدستیاری سعی دستک راه بدست آوردم و بپامردی
شوق پا در راه گذاشته ره نوردی سر کردم + و کام فرسائی آغاز نهادم + دو زنگ
فرصتی بلبل دار پرواز کنان خود را بخطهٔ بهار رسانیدم + در گلزمین آن شگفته دیار جالم
بعضی دوستان یکرنگ که خوش نشین آن خطهٔ فردوس نظیر بودند با من گفتند کای عندلیب
گلشن معانی و بلبل چمنستان سخندانی اگر در محفل نشاط افزا و مجلس بهار پیرای خان
فیض رسان شایسته خان که بهار گلستان سخن پروری و نسیم بهارستان دانشوریست
درآئی و لب به نکته طرازی گشائی غنچهٔ مقصودت خواهد شگفت و بهار امیدت
تازگی خواهد یافت چون طبعم هوای دیگر در سر داشت حرف آن هواداران

را سبزه وار بزمین انداختم و ازان شگفته زمین برون آمدم و در دل داشتم
که اگر بخت یاوری کند و سعادت رهنمون گردد خود را بزینت آباد لاهور رسانم
و در سلسلهٔ ثناگستری و مدحت گران شاهنشاه فلک بارگاه **بیت**
شاهِ فلک رفعتِ والا مکان ÷ شاه جهانِ ثانی صاحب قران ÷ در آیم و در جلوه گاه
امید بیاسایم ÷ القصه چون از آب چون در گذشتم و آن دریا در نوشتم مرا با ابر سیه
کار مقابله افتاد و با من تر صحبتی آغاز نهاده ÷ و از باران در گردنم رشته افگنده
و از موج آب سلسله در پایم انداخت صندوق کتابم آئین روزنی گزیده و اوراق
بیاضم رنگ آب گرفت ÷ سفینهٔ غزلم را آب برد ÷ شعرهای ترم شسته گردید قطعهٔ
شعر من تر گشت من هم تر شدم چون شعر خویش ÷ ابر ناانصاف حرف خویش را چون وا دا
دست خواهم از سخن شستن که اشعار مرا ÷ قطرهای آب گشته نقطه های انتخاب ÷ آخر
هرچه بادا باد گویان مانند سواران آب ابرشش را برروی آب راندم و بتازیانهٔ موج
توسن را آب رفتار گردانیدم ÷ چون بشهر رسیدم در اینجا که گرم آشنائی بجز آفتاب ندیدم
کتابهای تر شده را پیش انداختم ÷ آن مهربان دلسوز از روی مهر یک یک
ورق را بدل گرمی تمام هر روز از صبح تا شام خشک می ساخت و خواست که انتقام
من از ابر کشد کوه گران سنگ را فرمان داد تا آن بادیه پیمای را به تیغ زند و بی آب
گرداند چون به بنارس رسیدم در آنجا بخت همایون دوچار شد گفت مرحبا ای دیده
سرگردان حیرانی و حیران زاویهٔ سرگردانی کجا میروی ÷ و کدام بیابان می نوردی
عمریست که من در جستجوی توام ÷ و روزگاریست که من در تک و پوی توام ÷ اکنون سلسله شادمانی
سعادت ترا یاور شده ÷ و طالع مددگار گشته و اقبال ترا دستیاری نموده ÷ و دولت پا فرو
کرده گام بردار ÷ و قدم رنجه شو ÷ و راه جونپور سیر کن ÷ و خود را بآن خطهٔ فیض اساس
رسان که آنجا آمادهٔ روزگار باز ار معانی ست ÷ و هنگامهٔ رونق سخندانی سخن را

آبروی دیگرست + و معنی هم سنگ گوهر یعنی رتبه شناس سخن مسیح نطق اعجاز فن تاب چراغ
بیناے مغزدانی سرگروه تیغ آزمایان و سر حلقه کشورکشایان گوهرآماے سخندانی و
جوهر نمای معانی آرایندهٔ بزم بزرگی افزایندهٔ قدرستر گی پاک رای ستودهٔ خصال زر بخش
دشمن مال دیده افروز بینش وران دانش آموز خرد پروران چهره طراز شاهد اقبال عالیه پرواز
طرهٔ آمال زیب عرصهٔ رزم سگالی لوازخیر فرخنده فالی نواب قدردان اعتقاد خان عظیم
که لطفش چهره افروز امیدست + ز مهرش صبح دولت روسپیدست + سعادت راز بخشش
فال نیکوست + هما مشت پری از سایه اوست + غبار لشکرش از گردنا کے + کند تیر
فلک را تیرخا کے چو پوشد چار آئینه دم کین + شود آئینه خانه خانهٔ زین + زبان خنجر
او برق تاب ست + دم شمشیر او حاضر جواب ست + فرمانروای آن دیار فرخنده آثار
برهنمونی توفیق خود را از مجلسیان آن خداوند ساز که مطرح عیش جاودانند چون از
بخت فرخ فال این ترانه بگوشم رسید اقبال لب به تهنیت کشاد + و دولت به مبارکباد
رسید سعادت نوید فرحی داد + و طالع مژدهٔ فیروز بختی درداد + از فرط نشاط بر خود بالیدم
و شادمانی گردیدم مثنوی رویم از جام عیش گلگون شد + اخترم نور چشم گردون شد +
بخت نو خال کامرانی من + کرد توفیق رهنمائی من + با آنکه راه راه آب گرفته بود و هیچ
آب رفتاری قطره نمی توانست زوحباب وار از ره نوردی کردم و در روانی از آب
درگذشتم + اکنون خویشتن را باین شهر فیض بهر رسانیدم + امیدوارم که از لطف
آن خداوند آب بر روی کار آمد + مثنوی اگر گوئے که بکشا بر درم رخت + زہے
طالع زہے دولت زہے بخت + دگر رانی مرا از در به بیداد + زبخت نارسا
فریاد فریاد + بعضے از فرزندان طبیعت را که در بیت المقدس فیض زاده اند و یونان زمین
پرورش یافته آنگاه به پنجاب ناس عبور نموده بعمارتهای کلک در آمده از آنجا سیر
هندوستان دوات کرده بهمین نامه آرمیده + دستوری دادم که روان شوند و

خوانده ناخوانده مجلس فیض پیرای آن صاحب معنی شناس در آیند + و بزبان خاموشی
سخنے گفتگو کنند و حالت من بنده را که پدر معنوی آن معنی نژاد دائم بیان پذیر سازند و
آئین فرزندی به نکو طرازی بجا آورند امید آنست که چون بتشریف دست بوسی خداوند
رسند + دست پرورده الطاف گردند + الحمد لله که بے جوهر نیستند + چنانچه خود جوهر این
پاک گوهران بر جوهر شناسان آن محفل گرامی روشن خواهد شد + بیت اهل معنی بدرت روی
نهادند همه + چون در فیض دولت برروی همه باز + بر بینش بینان پیداست که نام والا
گوهران از فیض ارباب سخن اوج میگیرد + و بر خرد گزینان هویداست که عمر سعادت
وران از یمن اصحاب این فن دوام می پذیرد + اگر رودکی تار بر ساز سخن نه بستی آوازه
امیر نصیر بگوش شاهانه رسیدی + و اگر فردوسی بهار شاهنامه را نه پیراستی نام سلطان محمود تازه
نماندی + و اگر فرخی قصائد فرخ فال نگفتے امیر ابوالمظفر فرخنده نامی حاصل نکردی و اگر
منوچهر چهره نظم نیاراستی پور سبکتگین روشنائی جاوید نیافتی + و اگر انوری معانی روشن نسفتے
نام سنجر روشن نه گشتے و اگر خاقانی نوبت نکته سنجی بنواختے خاقان کبیر بلند آوازه نگردیدی
و اگر معزی شکوه معنی نه نمودی فروشان ملک شاه نمایش نه گرفتی و اگر ظهیر پایگاه
گفتار را به ظهور نیاوردی پایه قزل ارسلان پدیدار نشدی + و اگر سیف شیخ زبان
را به گوهر سخن آرایش نه دادی + جوهر الب ارسلان قطعاً بر روی کار نیامدی و اگر سعدی
مدارج سخن را بپایه کمال نه رسانیدی درجه رکن سعد در چار رکن مسعودی نه پذیرفتی
و اگر سعدی درجات شعر را باوج نه رسانیدی کوکبه سعد زنگی به فلک نه رسیدی و اگر خسرو
از جویبار قلم آب حیات نچکاندی نام خضر خان سبز نماندی، و اگر سلمان به فارسی نیز دانی
هیچ زباندانی داستان اویس را از زبن و بدان نه خواندی بیت بدهر اگر چه
همه زنده میتوان بودن + بود زنده بین سخنے جز سخن همه سخنیست + آب حیاتی که زندگی جویان
مرده آنند از بحر سخن توان یافت و زندگی جاودان از فیض سخن توان حاصل کرد

م السبلیه سرابران ۵ مرده آنند ای عاشق خوبان آبحیات اند۱۲

سخن جانی روانست و هر که بے سخن عمر بسر مے برد پنداری که بیجان زندگی میکند
و کسے که بیجان زنده بود وجود عدم او مساوی ست بیت روش خردان را به سخن
زندگیست + خامش شدن شمع بود مردن شمع + میان جان و سخن و تفاوتے
نیست سوگند بجان معنی که این سخن از میان بجان می گویم + اگر کسے باز در ندارد
جان درمیان دارم نی نی غلط گفتم جان را با سخن چه نسبت زندگانی دنیا را ابقا
مے بخشند و سخن حیات ابدی کرامت می کند + جائیکه پس از مردن سامان آماده دارد
سخن ست همچنین جانے را بهزار جان خرید بیت بجز جنس سخن را از من ارزان +
درین سواد ازبانی نیست چندان + هرچیز که از جان گرامی تر بود و مردم را آن پیوند جانی
باشد پس از سپری شدن زندگانی نمی پاید مگر سخن که پایندگی جاوید دارد و مصرع
هست سخن باقی و باقی سخن + در روزگار پیشین بادشاهان دانش گرائے مردمی
گزین ارباب سخن را ندیمی فرمودندی و وزیر ساختندی و پیوسته با ایشان صحبت
داشتندی + و از فیض آمیزش ایشان فراوان بهره اندوختندی + در این جزو زمان
که صحیفهٔ دانش از هم گسسته و مجموعهٔ مردمی پریشان گردیده + قدر سخن سنجان را کس
نمے داند + و پایهٔ این طائفه را کس نمی شناسد اهل روزگار از دونی فطرت و نستی همت
سخن را اگر همه دم مسیحاست بادی انگارد و شعر را اگر زلال خضر ست آب می پندارد
بیت زمانه الیست که از سردی فسرده دلان + سخن نیرزد و یک مشت باد وای سخن
همگنان دل بر اندوختن زر نهاده اند + و گنج معانی که سرمایهٔ قوت روح ست
از دست داده + اگر خردسگالان انصاف پژوه سخن را بمیزان اندیشه باز سنجند و
سخن با آنکه باد ست و زر سنگ تاهم پایهٔ سخن گرانی می کند چه زر پیرایهٔ خط جسمانی ست
و سخن سرمایهٔ ذوق روحانی + زر کاهش مے گیرد + و سخن افزایش مے پذیرد زر
از سنگ می خیزد + و سخن از زبان می ریزد + زر به نیستی گرایده است سخن به هستی

سرایندهٔ ارباب زر خریدار آرند + واصحاب سخن ازآن آسیب نیاز + چون ازین سودا رها
آشکار گردید + که سخن را برزر از چندین رهگذر بیشی و فزونیست پس جنس سخن را که از زر
نیکوتر بود با زر سنجیدن ناسزا است + و پارهٔ سنگ یا پارهٔ جان برابر داشتن نخالست
بیت سخن گفتیم که از هست خوشتر + بزر باید نوشتن این سخن را + برراے فیض
پیرای آن خداوند نهفته نخواهد بود که سرگروه نکته دانان عبدالرحیم خان خانخانان با ارباب
سخن چگونه می پرداخت + و بساط فیض گستری بر چه نمطی انداخت + سخنوران تازه
گفتار چون عرفی و ثنائی و نظیری و شکیبی و انیسی و خیالی و نوعی و کفری رونق افزای
مجلس فیض سے بودند + و به دستیاری الطافش در دستگاه سے ید بیضا می نمودند + و بسوی
او در استالیشگرسے می کردند و سخنان تازه برروی کار می آوردند + چون آن زبده سنج
اهل سخن بمملک بقا شتافت نه لعل و نه یاقوت با او وفا کرد و نه قصر و رواق و نه اسپ و
پیل او پاینده نه پرستار و وثاق انچه با او مانده جواهر نظم و گوهر سخنان همی ست که لآلی سخن رو
رشتهٔ مدحش کشیده اند یکے از نیکو طبعان در بیان هنرشناسی و قدردانی او کتابی نوشته
و دگر سخنورانیکه حاشیه نشین مجلس او بودند و مدحتگرانی که مدحتگری او کرده اند دران کتاب بقلم
آورده آنرا آثار رحیمی نامیده نظم بعضے پروران و نکته سنجان + چیلان حی احسان خانخانان
بگیتی در سخاو در سخن هم + تو نیز از خان خانان نیستی کم + من بے خان و مان که در قلم و
سخن وطن گردیده ام و سواد خطه معانی را سراسر گردیده ام + صد هزار بیت بلند که هر یک
را بیت المعمور معنے توان خواند در زمین نظم باطرحهای دلنشین بنیاد نهاده ام واز
بیت دردو سخنے برروی معانی های آبدار بر کشاده ام + معنے کدهٔ ابیات را
قوی اساس گردانیده ام و بنای آنرا به بحر شعر آب رسانیده ام + عمرے در تعمیر
سخن بسر برده ام و اندازه گونیا برشتهٔ مسطر سپرده ام + و از قافیه سنجی گشت خانهٔ
بیت را کرسی دار ساخته ام + و از بحر نظم در زمین به تخمیر آب و گل پرداخته ام چندین

۵٦

خشت کتاب در تعمیر سخن بروی هم چیده ام واساس معنی را متین گردانیده ام وازبیت
های بلند در دشت بیاض شگرف خطهٔ آباد ساخته ام واز سخنان رنگین هزار گلشن
بهار پیرای جاوید دران خطه طرح انداخته ام **بیت** نگر به معنی من صورتم چه می بینی +
منم خراب ولیکن دلم بود آباد + اگر انجمن نشینان آن سپهر کوکبهٔ شعری شعر و نثرهٔ نثر مرا
که ماه منیر اوج معانیم مشتری گردند ودرجهٔ منزلت مرا بیفزایند هم نام من در آفاق روشن
خواهد شد وهم آوازهٔ دقیقه شناسی آن خورشید رای اوج خواهد رسید وتا مجموعهٔ سپهر
نظم پروین و نثر نثره آراسته است این حکایت بر صفحهٔ ایام خواهد ماند **بیت**
فیض منشور معانی چون بنام تو نوشت + بسر بو جز رقم مدح تو طغرای سخن + سخن کوتاه
غرض ازین دراز نفسی آنست که پایه شناسان آن محفل والا بر حالت من بنده که در
کنج خمول آن نزد داغ دیده ام وپا در دامن خجالت کشیده ام تلافی وهدلی ... از انجا که صفای درون
واشراق باطن آن آئینه طبع آفتاب منیر که بقوت دانش سخن ناشنیده توانند دانست
وبه نیروی بینش ورق نانوشته توانند خواند یکلو آید پیداست که راز نهفته پنهان نمی ماند
بیت ترا چون رای نورانی ست روشن + سواد خط پیشانی ست گلشن + چه پیچ
بندگی آن خداوند داشتم به سخن نوسی جستم + واز آنجا که سخن را سپاس نطق و بود
معنی بی اندازه هم از زبان من داستانی را پردازش داد وانچه مرا گفتن دشوار بود
وبه بیان آوردن معنی هنوشان را از شگرفهای طبعم آگهی داد + وبر من بی زبان
نهفت داستان پردازی لسبت + **نظم** هر چند به پشت پاست چشم زحجاب + بی نشئه فیض
نیست طبعم دریاب + پیمانهٔ سرنگون ما همچو حباب + دریاب که آشناست با عالم آب +
سواد این نامه که خطاب ره آورد یافت در خطهٔ نزهت اساس اله آباد غرهٔ جمادی
نخستین سال هزار و پنجاه پذیرای تحریر گردیده یکی از سخن شناسان چون
معنی آمده از دریتیم که قید حاجت ندارد و نا خوانده درآمده گفت ای منیر روشن ترا

شمس سپهر سخن سنجے و بدر اوج معنی درجهٔ انوری و سنائی گرفته از مینای مهر معانی
قاسم انوار معانی گشته - و از طالع مسعود پایهٔ سعدی حاصل کرده + و از چرخ ازرقی نشئهٔ
عنصری یافته + از زمین نظمت فردوسی گردیده + سخن موزونت هم سنگ حسینی گشته باٰئین مینو
چهر چهرهٔ سخن را بکمال جمال بیاراسته + چون فرخاری شاهدان معنی را بوجه احسن
آرایش داده + درجهٔ سخن را بچرخ سپهر رسان و شهاب دار قلم را فلکی ساز ظهیر
خرد باش و ادیب معنی شو دو غزلی پیشه کن و خسروی پیش گیر و در قلمرو معانی کوس
خاقانی زن + و کوکبهٔ سخن را در چار رکن ربع گردان + بتائید ناصر حقیقی مظفر
باش + و خسروان زمین سخن را از عبید و خادم شمار + طوطی و قمری را وطواط
انکار + خود را در سخنوری حمت پندار + چون سیف خود را جوهری ساز + و یزدا لفقار
قلم دو زبان اقلیم معانی بر کشاد در نشاط روحانی الطریق حسن متکلم شو چه بیم دارے
و اگر چون ابوالمفاخر بخت سعود محمود فخر کنے تحارے صابر باش + و سواد
سخن را کاتبی کن و از اندیشهٔ سخنان قریب تن خود را بیزارے دردہ فقط

ت م ت

خاتمة الطبع

سپاس فروزندهٔ اختر و صلوة بر رسول اکبر و اصحاب کالنجوم و آل معصوم که درین زمان تازگی
توامان انشار بلاغت انتما دبیر دیوان سخن دری روشن فکر منیر لاهوری
در مطبع منشی نولکشور صاحب واقع کانپور به سرپرستی معلی القاب عالیجناب منشی پراگ نرائن صاحب
بهارگو مالک مطبع دام اقباله بماه اپریل سنه ۱۹۰۶ع بار هفتم حلیهٔ طبع پوشید

صراح۔ لغت مین مشہور و معتبر کتاب دو
جلد مین ہے۔
قاموس کامل۔ دو جلد مین مشہور کتاب ہے۔
امان اللغات۔ تصنیف مولوی امان الحق
صاحب مدرس دوم اسکول لکھنو۔
مجمع بحار الانوار۔ لغت حدیث مین یہ کتاب
لاجواب حاوی لغات قرآن و حدیث مصنفہ
عالم شیخ طاہر طاب ثراہ درحقیقت جیسا کہ قاموس
عامہ لغات عرب کا حاوی ہے ویسا ہی یہ کتاب
جامع لغات خاص احادیث سرور کائنات ہے۔
لغات سروری۔ لغت عربی اور فارسی کا ترجمہ
اردو قافیہ سنجی کے لیے از حد مفید ہے مصنفہ
مفتی غلام سرور لاہوری۔
لطائف اللغات۔ فرہنگ مثنوی مولانا روم
از مولوی عبد اللطیف صاحب علامہ یہ عمدہ فرہنگ
مثنوی شریف ہے جسمین التزام کیا گیا ہے کہ جو لغت
یا اصطلاحات حضرت صوفیہ صافیہ واقع مثنوی شریف ہے
اوسکو مذکور و نقل مین مقدم رکھا ہے۔
کتب فارسی درس مبتدیان و نشات وغیرہ
کریما محشی۔ از تصنیفات شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ
کریما معرب۔ قلم جلی مع اعراب ایجاد منشی
کالکا پرشاد صاحب موجد۔
رقعات عزیزی۔ از تصنیفات مولوی عبد العزیز صاحب
در [illegible] شرح کریما۔ مصنفہ حافظ محمد نذیر صاحب۔
بندگی نامہ۔ بطور ترجمہ ہند مصنفہ نثار بے بدل
منشی کنہیا لال صاحب
کریما رحیما۔ ترجمہ ہے کریما کا ابیات ہموزن مین
ما مقیمان۔ فارسی تصنیف شاہ علاء الدین اودھی
محمود نامہ۔ مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے۔
قافنامہ اسم چراغنامہ۔ اشعار لائق ہیبت بازی
طفلان و مبتدیان۔
عنائی نامہ۔ تصنیف شیخ شاہ محمد غزلیات
صفوۃ المصادر۔ عرف آمد نامہ۔ مشہور
کتاب ہے اطفال کے واسطے بہت مفید۔
انشاء دلکشا۔ مصنفہ منشی فتح محمد صاحب
دستور المکتوبات۔
انشاء بہار عجم۔ مصنفہ مولوی امانت علی صاحب
انشاء فائز۔ از مولوی محمد اکرام صاحب
تخلص بہ فائز مطبوعہ مطبع نظامی۔
انشاء فیض رسان۔
رقعات بیدل۔ تصنیف مرزا عبد القادر
صاحب بیدل بہت عمدہ انشا ہے۔
فیاض دبستان۔ مکاتیب مین مصنفہ
منشی ولایت حسین خانصاحب۔
منظر العجائب۔ مصنفہ مرزا قتیل مرحوم صفحات مین
انشاء خلیفہ۔ مصنفہ خلیفہ شاہ محمد صاحب مروج
انشاء تمیز۔ مصنفہ منشی کالی رای صاحب
تخلص تمیز
رقعات عالمگیر مصنفہ بادشاہ غازی اورنگ
زیب ابو المظفر محی الدین۔

انشاء مادھورام - مشہور انشا ہے۔

رقعات قتیل - مصنفہ مرزا محمد حسین قتیل

کلیات سہ نثر - مرزا غالب پنج آہنگ دستنبو - مہر نیمروز -

ابوالفضل ہر سہ دفتر - جسکو مولوی ہادی علی صاحب مرحوم نے محشی کیا۔

رسائل طغرا - نثر ہائے مشہور مع رقعات -

حسن وعشق - نعمت خان عالی کتخدائی حسن وعشق مین -

حراقہ قضا و قدر - مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم -

تاج المدائح - نثر رنگین تصنیف منشی انوار حسین تسلیم سہوانی -

مینا بازار - مولفہ ابادت خان واضح بہت خوش خط ومحشی -

پنجرقعہ - مصنفہ ارادتخان اور مشہور پنجرقعہ ظہوری ہے مع دو شرح کامل -

انشاء بہار ہند - تصنیف سرآمد فضلاے دہر مولوی عبدالعزیز صاحب -

انشاء جامی - تصنیف مشہور از عارف کامل مولانا عبدالرحمن جامی علیہ الرحمتہ -

انشاء طاہر وحید - مشہور کتاب از مرزا طاہر وحید

سفینہ نامہ - حساب مین اور اداب القاب مین عمدہ کتاب ہے -

رقعات لچھمی نراین - از تصنیف وحید دہر منشی لچھمی نراین صاحب۔

توقیعات کسری - جلال الدین طباطبائی کی تصنیف سے ہے۔

شرح سہ نثر ظہوری - سہ نثر نورس کی شرح از مولانا مفتی سعد اللہ مغفور -

رقعات امان اللہ حسینی - بلاغت وفصاحت مین مشہور انشا ہے۔

دستور الصبیان - درس اطفال کے نہایت مفید کتاب ہے۔

رقعات نظامیہ - مشہور انشا ہے۔

کشایش نامہ - مع فرہنگ تصنیف منشی راج کرن ایک عمدہ رسالہ ہے۔

ہفت ضابطہ - تصنیف علی نقی خان درس اطفال کے لیے مفید ہے۔

گلزار ولایت - تصنیف مولوی سید ولایت علی صاحب -

رقعات گلستان حکمت - از نتائج بے بدل مولوی عبدالعزیز صاحب آروی -

انشاء فائق - تصنیف مولوی محمد فائق مرحوم -

لذت الاقسام - نثر تصنیف مولوی سید محمد علی موسوی دہلوی -

رقعات ابوالفضل - از تصنیفات ابوالفضل علامی مشہور کتاب ہے۔
